دوس دیدم کم ...

این کتاب مال میرزا محمد
ولد لامیرزا ... بعد الیوم تاریخ یوم
۴ شهر جمادی الاول سنه ۱۳...

این کتاب مال میرزا محمد
ولد لامیرزا ... الیوم تاریخ یوم

۳۶۸

[illegible]

یا الله یا ربنا یا سبیل الله

[illegible]

بنده [illegible] ارزان [illegible]

[illegible] مصباح [illegible]

[illegible] زلف [illegible]

[illegible]

چو [illegible] زلف [illegible]

[illegible]

بنده [illegible] ارزان [illegible]

[illegible]

چو [illegible] ارزان [illegible]

[illegible] زلف [illegible]

[illegible]

[illegible] زلف [illegible]

[illegible]

[illegible] زلف [illegible] ارزان [illegible]

[illegible]

[illegible] عشق تو [illegible] دعا [illegible]

[illegible] بود [illegible]

[illegible]

در درگاه صبح خداوند [illegible]

[illegible] نقش [illegible]

[illegible] صاحب الزمان [illegible]

[illegible] ز نقش [illegible]

[illegible] مظهر جلال خداوندی [illegible]

[illegible] کنج جلال [illegible]

[illegible]

[illegible] خداوند [illegible]

[illegible] در عرصهٔ جلال [illegible]

فرزند [illegible]

[illegible] خداوند [illegible]

[illegible] صاحب الزمان [illegible]

[illegible] خداوند [illegible]

[illegible]

هم قطع ... عالم ... [illegible]

... نخ ... دولت ... دال ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۲۹۲

این کتاب نواب ... شاهزاده ... [illegible]

بیت ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] غزل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هذا کتاب ضیاء العین فی [illegible] مولانا [illegible] ابی عبدالله الحسین [illegible]
وسلام علیه و علی جده و ابیه و امه و اخیه و اولاده و عترته الطاهرین [illegible]
مستطاب اشرف [illegible] ضیاء [illegible] محمد [illegible]

[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم اقبال له

۱۷ سپاس [illegible] و ستایش داور [illegible] که [illegible] عشاق [illegible]
[illegible] از [illegible] و صال [illegible] جام [illegible]
[illegible] وصلش [illegible] در [illegible] تشنه [illegible] عشق [illegible]
[illegible] گوهر پاکی [illegible] در جام [illegible] خلعت
اصطفا پوشید [illegible] سرور [illegible] اولیا [illegible] مصطفی [illegible]
کرم [illegible] الکساء [illegible] حقیقه مظهر [illegible] نور مطلقه
که [illegible] فضای ازل
[illegible] درخشنده مهر آسمان [illegible]
اصل کرم [illegible] گستر [illegible]

[illegible]

ضیاء العین

نوشیده جام ولای خامس آل عبا عشاق را سرور و بنیاد ربع جان پرور حضرت

ابی عبد الله الحسین صلی الله علیه وآله و اولاده الکرام دو میری از ایشان بحر ولایت را

درخشان گوهری است و درج امامت را تابان اختری اما بعد چون چندی است که این

بنده جانی ناسا عاصی احقر المشایخ محمد تقی الدزفولی غفر الله له ولوالدیه بعد از سالها خدمت

بندگان دولت [illegible] مستطاب [illegible] گاه [illegible] همین [illegible] حضرت [illegible] سالار

[illegible] سوگند و اوقات [illegible] در عراق است و [illegible] همت [illegible] بودم

و چون سعادت و بندگی تعبه علیه ایشان [illegible] دارای [illegible] حضرت [illegible]

علوم [illegible] و معارف [illegible] رعایت اهل فضل و هنر [illegible] گوی

و دقیقه [illegible] کمال [illegible] مقام [illegible] از معظمات امور

مملکت داری مجمع [illegible] و آل کمال [illegible] و [illegible]

و هر اگر علوم [illegible] [illegible] از تغییر و [illegible] در [illegible]

کو [illegible] از [illegible] ملوک [illegible] و [illegible] سلوک [illegible]

و [illegible] از اوقات [illegible] شعر [illegible] همه [illegible] مشغل [illegible] سعد [illegible]

نظم

فطری و قابلیت ذاتی [illegible] خیال [illegible] افکار [illegible] سوگ [illegible]

[illegible] دقیقه [illegible] و الفاظ [illegible] و در رسوم سخن [illegible] طرازی [illegible] شاهی تقدیم

دیگران ندارد قطعه و قصیده و غزل [illegible] و در [illegible] گوهرهای [illegible]

[illegible] هیچ یک از [illegible] مثنوی [illegible] در [illegible] علاوه التقفیه

در آن مثنوی [illegible] طراز و [illegible] و تسجیع و تجنیس [illegible] بلکه [illegible] ما قال

قال فیها بیت شوخی [illegible] روح القدس و [illegible] کهن [illegible]

جاری [illegible] که کلام [illegible] است [illegible] اشعار [illegible]

عاشقان عارف و عارفان عاشق [illegible] و فقه الله لتحصیل [illegible]

[illegible] متسقه لام [illegible] النظام [illegible] بالدوام [illegible] الی التمام

بالنبی والاله الکرام فقیر [illegible] که اشعار مثنوی [illegible] رشته جمع و تالیف [illegible]

تا [illegible] خط [illegible] نصیب [illegible] و [illegible] فقیر [illegible]

[illegible] فلهذا [illegible] فرخ فال [illegible] و [illegible] هجری

[illegible] که سخن [illegible] منثور [illegible] متفرق [illegible] نظم و [illegible] کشیده

اللهم فهبنا لجميع الولاية وسددنا على النور ودار اسمی نمو لضياء العين
لسعادة بمقصدنا وقوّنا على السبيل لنحرز ثوابه واجعل عملنا وديعة لناظره وذخيرة ليوم
حاجتنا وافتح لنا ابواب الخير واصرف عنا اسباب الشر واحشرنا مع النبي وآله الطاهرين
ولا تفرق بيننا وبينهم طرفة عين ابدا يا ارحم الراحمين وبلغنا ما رجوناه من مودتهم وولائهم
والتعلق بحبلهم والاستمساك بولايتهم حتى نكون معتقدا الفوز بعفوهم ومعترفا بائمتهم
ومرافقتهم ومحشرنا الى شيعتهم ومولانا الشفاعة منهم كالسنة دائم جلاله وجنته

در مدح امیر المؤمنین علیه السلام فرماید

ما ولای تو امیر همه کون | کشته ام مشغول از الطاف هر دو
از جهان گر ده اسرا دشمنم | چون ولای تو باشد خوشتم
می نلرزد همچو برگ از باد | چه چهره ای دشمن وحشی خاک
با ولای تو با آل رسول کمال | آتش دوزخ کنم گلستان
با ولای تو زنده دل بنده تو | که بود هر یک عمر فرزند تو
سر زنان آرم برون زیر خاک | پس بود ایمنم ز هر کتاب

چون نویسم مدحت شیر خدا | ریزد از کلکم یقیناً گوهر
مدحت سرو فیروز همت چالاک | کی سزاوار همی گردد زبان
کی توانم گفت توصیف تو من | ای یدالله ای ولی نورالمنن

فهذا اذا اشرع في المقصود ان توالي الملك المعبود وارجو من الله تعالى والملك العلام
النجو يوم الورود اللهم اجعل والتك مؤدية لناظره الى سعادة الابد بقية له الاعتبار الله
لربك وبذكرك ولطفك يا حميد يا مجيد انك
على كل شيء قدير وبالاجابة جدير

در توحید فرماید

ای خداوندی که از مشت خاک | آفریدی آدمی را جان پاک
ای خداوندی که همت ... | هستیم از هستیت ...
عقل عاجز در صفاتت چون ... | نطق عاجز در ثنایت ...
چون ثنایت گویم ای برتر ز گفت | ... نشسته وارث ...

فکر تو از کنه ذاتت کی رسد عقل حیران در ثنایت تا ابد
ای صفاتت برتر از وهم و قیاس لیک برتر از عقول و از حواس
ای که خود ذات تو با وحدت فرد نعت او عقل خردمندی کی رسد
حکمتت تا دریای عشق آرد پدید گوهر پاک محمد آفرید
سیزده گوهر ز نورش شد پدید ز اندر خشان گوهر آنگه جلوه گر
از شعاع تابش آن گوهران آفرید ایزد گروه عاشقان
زان سپس تا چند نور مصطفی قطره‌ها بی شمر زو شد جدا
هر یکی زان قطره‌ها پیغمبری خلق شد بر گمرهان راهبری
عرش را از نور احمد آفرید کرسی و لوح و قلم آمد پدید
آفرید آنگه خداوند حبیب میوه از شکل آن نخل عجیب
زان پدید آورد این افلاک هم شب بچرخ اندر فروزان ماه و مهر
بو البشر را از گل رحمت سرشت شد فروزان چرخ از مهرش بهشت
تا که چون محمود و سلطان تا چه بندگان را خلافت ایزد داد

تم

آنکه آدم بی مخمر قدرتش ساخت زانچه و لولاک خلقت عالم
من کنم خلقت ز بهر تو زشتهان نیکر احسان بود جود
عاشقی بی خانمان که بی کس جان در ره عالم عشق ما شد عیان
بگذرد از جان و از فرزند خویش بگذرد از اهل و از پیوند خویش
خود بیاموز خدا او رسول ما خود شود قربان تو قربان کما
گوهر عشق است و گوهر مشتری عشق بس شد آنکه و شود سروری
لب فرو بسته بکبر از جواب چون شنیده این خطاب مستطاب
مصطفی آنکه بخشی بار عشق کرم کو از آل خود تا بازار عشق
اندر آن الکه بر آن حقند مظهر عشقند و نور مطلقند
اولین عاشق که بار عشق یاد عاشقان را شد بخشی او ستاد
عاشقی در تخت بر بالای شیر عشق تو شد تازه رو آیین کیش
عاشقان را رهبر و پیر طریق در رست نعلین عشق ای لایق
حسین بن علی سبط رسول که ز نور عشق و بد هر دو قبول

حر

خسروا باید رود از انگارت — سرور عشاق در دوران است

هوش افزوده تر از نور تری — در ازل چون شد کشش مشتری

کشته زخمم که سازم جان فدا — کی بود در عاشقی جان را بها

هر چه گوئی همه فرمان کنم — جان خود در بند کی قربان کنم

گرد کاشانه تعلقت گشته‌ام — زان جهه از نشاد دو دشمنم

لیک به زخمی که در دشت بلا — اکبر و عباس را سازم فدا

شمر جان خنجر نهد بر حنجرم — سهل باشد که لیدر بر سرم

من جگر از بلا بیم گو بلا — بانگ کی دی بلا سویم بیا

شاه چون عهد دمادم ازلست — بود با معشوق خود سخت و درست

تخت آن شاهان گر کرد بلا — بگذرد بعد از دو صد درین وفا

عشق آتش فروزش زن زشاه — آنچنانکه شد فرد از تاج و کلاه

1 گریز در مدح خاقان کبیر معدلت گستر محمد شاه قاجار خلد الله ملکه

از وجود شهریار نامدار — آنکه عدلش در زمین گستر دپر

رز

شد جهان از عدلش چون بهشت — تا اگر گیرد ز عدلش سرنوشت

شیر با آهو همی در مرغزار — باز با تیهو چو در کوهسار

پلنگ اگر با گوسفند اکنون دین — باز از لطفش درست آفرین

دشمنان دین پیغمبر گشت — شه بدین مصطفی او یاور است

تا به شمع همچو در جهان — شهر شاهی شاه شاهان باد جان

در مدح ولیعهد عدل گستر دام ملکه سلطان ابن سلطان ناصرالدین میرزا

خاصه ناصر شاه که زیبد از پسر — ناصرالدین آن شه والا گهر

آنکه از فر وی دین پرتو فتد نور — آسمان سلطنت را کوکب هور

در کجا با غلامان شهر بر — در که جود و عطا بازست در

دست امساک بر هم زد حالت — در میان فیض او با الف فرقهاست

زانکه ابر از آسمان ریزد مطر — دست تو باشد از او هم گهر

پشت دین شد از او گرم و قوی — آنچنان کز مصطفی پشت نبی

گرد ظلم از چهره گیتی سترد / نام نوشیروان بعدل او ببرد

گشته جهان معمور از عدل و داد / شحنه پاسش تا بنیمه رفته

نبود از کوشش او چرخ کبود / باز از کفاش نفرزند درد

بوزرجمهر با ملک عدل گستر و جمشید فر پرورچهر جمیل داستان از عشق

سنگ اندر کف بجوین جامه ام / سیر ببازار فروخوان نامه ام

ده ده پست نامه همه با قیمت دار / نه محیط هم زعشق حبیب پر

عشق را عجز نام آید در میان / اندر آن آید شرح او کوتاه زبان

عشق برتر آید از وهم و قیاس / برتر از ادراک عقل و حواس

سر عشق ار کی نقش توان / در عشق پیکر کی نقش توان

لیک رمزی گفت از روز ازل / ذره از عشق حرفی را زیل

نفت های یک قطره از دریای عشق / تا زبان شد انجمن گویای عشق

ذره عشق از غضب ملال بود / هر کنار و سیلاب دریا بود

عشق دریای پر از غوطه سیر / عقل را گر وزان دریا سیر

عشق

عشق دریای که قعر او نا پدید / روی ساحل کس در آن دریا ندید

عشق دریای برتر از کناره / هر حبابش صد شیع و بستان

ده چه پست دریا پر از خوف و خطر / رسته شد اندر او در ره گهر

اندرین دریا کسی سوداگر است / نمی از سر عشق آگاه نیست

کی تواند شد خریدار گهر / از محیط عشق هرگز باد سر

گر تو از خنجر کوشش سر شود / او همدار چنین کوسه شود

گر شکستن تیغ و سینه کشتی / راه زین بحر زخشان گوهری

گر تو از سر عشق آگاه شد / او بملک عشق شه شد

گر نه در راه عشق حب باد / در ازل شد عاشقان او ستاد

گر در آن عاشق و از غیر گشت / باد قران اکبر و از سر گذشت

گیت او شیر خدا سوند عین / سر در عشق قرب پیش خویش

باد در دست بد چنین کام عشق / در جهان شد زنده از نام عشق

من همی زعشق خواهم از خدا / تا نسیم همت عشاق کو بلد

هین

هست آن زمین پر خطر   کو بم و آتش زنم جنگ تر
چون که از قسم خامه از سر خون اشک   مرجان لکم زال خون گشت
کرده توفیق خلاق جهان   مختصر شرحی از او سام سال
تا شود در آن جهان سرمایه ام   شاید افتد رتبه ز ترقی پایه ام
مر مرا لائق تحسین درست یقین   که ملاکو شد سیاح حسین
تا شناسی حسین و حیدرم   از همه شاهان مهتر زرم
این بتوفیق خدای پاک کرد   از قلم رزم به فرهنگ تر
نی خطا گفتم قلم شد آتشین   بر زبان غنچه فرختم از زمین
لی دفعتا خامه آتش بار شد   گفتن رهش شد و شعله دار شد
خامه شد آتش قلم اندر دمم   آتشی افروخت بر دل و دمم
الحذر زین آتش افروخته   که جهانی از شرارش سوخته
خامه از آتش فشانی می کند   کشف اسرار نهانی می کند   ٢

مقدمه در اشعار عرب چون قصیده خانه سلم ... علی در ...

که

کی گروه اشقیا خرید بال   شد ملال غم درین عالم عیان
بار دیگر شد محرم چون که   نو بنو فریاد ازین عالم شرر
سوخت زین سوز آتش جان من   گشت ویران رهی ویلان من
هر که خون گشت از چشم روان   هر زمان خونی فرو ریزد ز خون
لیک صبا صاحب طوفان خبر   گفتن که وقت طوفانی دل
گر که طوفان ز چشم از خون است   لیکن این طوفان ز آب چشم ماست
ده چه سان طوفان خون سیلابی است   هر دو عالم غرق در گرداب اوست
من که گویم دلیل طوفان ز چیست   اشقیه فریاد و افغان بهر کیست
ز شهید کربلا حسین ابن علی   سبط پیغمبر ولی ابن ولی
کو که هشیار و مرد خدا   گفت کلک جان ز شت بلد
عاشقانه گفت کلک جان ما   از دو عالم گشته غنی ز وصال
عاشقانه بر زار گون و مکان   نامه سردر عشق گفته کلک جان

٣ شروع در اصل مقصود و طلب عشق مطلب

عشق باشد خداوند جلیل — خاصه مر عشق فرزند عقیل

گفته بر قسمت بر دیدار حق — کو بتنها جان خود ایثار حق

شد بحکم شه بکوفه از لطف — کو دمی از صدق شد همرنگ جان

کوفیان را چو او کرد ... ند — هر که لاف محبت می زدند

آن همی گفتی حسین را چاکرم — گر رسالت در رسم او من بدرم

وان دگر گفتی که جان در راه او — ما همه عبدیم در رهبانیت او

ما نهاده سر بر فرمان او — ما فدا در سر پیمان او

ما حسین را کمتر از فرمان بریم — جز ره او مذهب دگر ناپذیرم

می زدندی لاف آن قوم دغا — لیک در دل داشتندی جفا

سیم آن شیر خدا زر عین — آن پسر عم امیر دین حسین

گرچه می دانست کوفه بی وفاست — هر چه می گفتند از روی هواست

لیک عشق او را دست از اختیار — عشق چون آید رود صبر و قرار

شوق هر دم آتشی افروختی — سر بسر در تن روانش سوختی

عشق

عشق با جوی سپهر جان کشید — سجا نی ببیند نقش کشید

چون پی بیعت شه ز کوفی ها شمار — امر مسلم شد بکوفه آشکار

بر عبیدالله چون اندر نهفت — سوی مسلم میره کوفه گفت

چون عبیدالله از او آگاه شد — عیش بر وی زان سخن کوتاه شد

شد بفکر چاره آن روباه پیر — تا چسان آرد بدام آن شرزه شیر

آخر از تزویر و از اموال عیب — میر افتادند در دام بلید

تو مسلم کو بماند در نهال — کوفیان کردند چون امرش عدیل

کو بماند عبیدالله اسیر — شد بدست کفر ایمان دستگیر

کو مسلم دعوت حق آشکار — کوفیان را خانه ای کارزار

لشکری آمد برای کینه خواه — تیره شد از گرد روی مهر و ماه

شد بقصر اندر عبیدالله نهال — کوفیان کردش گرفتند از نهال

از فراز قصر می کردان جهید — کوفیان آگاه چهره که نوید

چون ملک در جنت ... جا — کوفیان ... رو ... نشسته ...

ابن

کوفیان بد اصل زحق نشناختند — ملک جاویدان بدنیا باختند
عشق نعلان نیست کار هر کسی — کی فتد گوهر بدست هر خسی
سخت شد با عشق کار بیهده نیست — هر کسی در عشق بازی اهل نیست
عشق نبود کار هر نا پیشه — عشق بس خون ها کند بسته ای پسر
عشق شمع گوهر زوری عین است — زان بهر کوکی از ازل با منجلی است
عشق که ز ابتدا تا انتها — در جهان محو جمال مصطفی
دید مسلم کو فنای بر گشته — خاک ذلت بر سر خود بیخته
گفت ای قوم لئیم بی ثبات — لعنت حق باد بر ابنات آل
از بهشت عدن و از ملک بقا — در چه بستید بر خود در فنا
رو نهید این دم بسوی اهل حال — ز بهشت عدن ملک جاودان
کوفیان کردند دنیا اختیار — رو نهادند از نشان سعی خوار
چو فنا بیعی طلب خستند — تیغ کین بر آل حیدر آختند
شد روان در کوچه آن سگ گرد — چون غریبان می زد از افغان درد

ناکس

ناکسان اوشان خیبر بر دری — السقیا نزد مه در بسکری
کو زان زن در غصه ای عجب — تا دمی آمده کوه از نسب
طوعه آتش با او گفت رو بیست — گفت مسلم در غریبان رفیق نیست
طوعه گفتا باز گو کیستی — اینچنین حیران بگو در چیستی
گفت اول کشته تیغ جفا — من غلام سلطنه شبیر خدا
طوعه چون دانست از آل مصطفی است — گفت جان بر آل پیغمبر فداست
همین ورا درخانه خانه آن تست — جان و خانم بهر قربان تست
شد نهانه با طفلان درد جفت — آن شب از غم تا سحرگاهان نخفت
گاه با معشوق خود در سفر بود — گاه با درد و الم آن شب ببود
گاه بهر طفلان سر زد و شیون — چون نبود با کوفیان کار حسین
تا سحرگاهان نخفت آن سگ مرد — از جفای کوفیان فریاد کرد
صبحگاه آن طوعه آمد با خروش — با دل از غصه چون دریا بجوش
گفت برگو ذات از بهر چیست — از نهیب افغان سوری بهر کیست

جواب

گفت اسکام سحر خوابم ربود   اندر آن خوابم پیمبر رخ نمود
انچنین فرمود کای مسلم بیا   باشد اندر انتظارت مرتضی
مسلم از خیر انسیدم ای کس اشتاب   ور دم شمشیر و خنجر رو متاب
کوفیان خواهند تو را سر کنند   اشکارا کینه حیدر کنند
من کشیده ام جفا و بلا پر   خواب چون آید به چشم تا سحر
عاشقان را کی بود صبر و قرار   خاطره کاید و هر و هیش زار
طوعه من امروز کردم ... ان   از جفای کوفیان ... خیال
چون رسید امروز از کینه ستم   چون شود عریان کوفه ستم
باید اکنون توشه و یاری کنی   بر شهید کین غمخواری کنی

۴ در بیان ... دادن جناب مسلم علیه السلام با بیوه زن کوفه از شهادت آن

گویم اکنون ای ... پر دل   طوعه را فرزند بد بد ... بدل
گشت چون از حال مسلم با خبر   شد سوی ابن زیاد بد گهر

گفت این گوهر ... کات ... داد   شیر غران خشن ... اوفتاد
چون شنید ابن زیاد بد گهر   از بلال ... بگفته ... خبر
بر محمد پور اشعث گفت خیز   کن عیان در کوفه اندم رستخیز
ان شتابان آور ... فرمان دین   با دلیران دغا در دشت کین
پور اشعث سوی مسلم کرد رو   با سپاه کوفه کینه جنگجو
چون مسلم آن سپه کوکب شنید   زان سپه روی جهان تاریک شد
طوعه چون بشنید های و هوی خیل   دید که امد لشکر کین همچو سیل
آن شتابان سوی مسلم شد بخیز   گز سپاه کین عیان شد رستخیز
گفت درع و تیغ من آور کنون   تا کنم من کوفه را دریای خون
طوعه چون آورد شمشیر و زره   بر جبین از خشم مسلم زد گره
شد برون از خانه آن غران هژبر   گفت یا الله کار تسلیم و صبر
کرد رو سوی زمین بربست تیغ   تیر و خنجر بارد از غرنده میغ
من نه پیچم از ره حق سر   جان نثار ... سر

ق

شیر گفت ای نیک دلاور صاعقه ام | در زمین و آسمان آن صاعقه ام

شیر چرخ از تیغ من پنهان شود | زهره در تیغم فلک گریان شود

این بگفت و تیغ رانان می برد | بر سپاه کفر اندر حمله کرد

در نخستین حمله اش از کوه پیکران | کشته فوج شد سپاهی پهلوان

کوه فیلان دید چون آهنگ او | آن دلیرانه بمیدان جنگ او

کس فرستادند که پور زیاد | با مسلم لشکر جمله بیاد

وقت غمخوار است غمخواری نما | با دلیران و غازیان نما

با سپه آن چه گفته شد این سخن | شد اسیر رنج کنده محن

گفت مسلم نه سپه دارد نه یار | حمله از تیغش نه کشتند سوار

کوه فیلان گفته اند عقل نیست | لیک حمله شیر کار خویش است

او بهنگام نبرد و کار سوار | تیغ و تنها نه از سپهسالار

دشت کوه میسره پر زر کور | شیر تنها آورد از گور شور

اسپه انجم بچرخ اندر پدید | آن قدر باشد که نه بچهره شید

هرا

گفت دام حیله در ره شیر کنید | شیر را با حیله در دام آورید

ورنه حیدر وار چون جنگ آورد | بر دلیران زرهگه سنگ آورد

روبهانه از پیاده و ز سوار | لشکری برزم سر برون از شمار

کآفتاب از گرد لشکر تیره شد | خاک از سم ستور آزرده شد

در سلم چون شد دو چار | آمده از بهر رزم و کارزار

آخت تیغ دهشت از جنگ تنگ | خوشتر آید هرچه گردد پیش تنگ

این بگفت و حمله ور شد بر سپاه | تیر در دم فلک گم کرد راه

شد نهان در گرد خیل آفتاب | خاک با آسمان شد در اضطراب

شد زمین از کشتگان مانند کوه | کوه فیلان از رزم مسلم در ستوه

آمده و کشته شن دریای خون | رفت سرفشانان شد روان زکوه

تیغ و خنجر چون نباید کارگر | بر سپر بنشسته خود شد تیر زر

لشکر کوفی بهم زد یک تنه | کوه دیلان میسره با میمنه

خشمگین سر بر طرف گردن نمود | کفر بونه تا رمانه آنهم نه بود

آن کیان آتش شمشیر بر فروخت | کشت بس تا که خود تیر بر خفت
کوفیان از زخم او کم گشته‌اند | گو که تو محشر همی پیدا گشته
مردی آمد چون که آهو خسته | ز آتش تیر کش جانش سوخته
فوج در جوشش همی کردند جا | چون رسید آنجا دلیر کینه خواه
خسته از زخم سنان و تیغ و تیر | او فتاد اندر چه افکنده شیر
چون که شد بیهوش همی بود زیاد | فوج بر کردند چو خیرش کام بداد
خیز در خیمه بکش شمشیر تیز | سر بیا بکش کن در کین ریز ریز
گفت مسلم قاتلت شب تا ان | جان عاشق بعد رحمان رسان
قاتلش بی تحمل نمی کرد | در نجوم تشنه می خورد سر
قاتل در دست شمشیر آمدی | از عجب برگشتم در آمدی
قاتل بر بام از زندان فرش | تا که بام با پری خرش عرش
ای صبر عاشقان پیغمبری | عاشقان را خود تو بود راهبری
ای بهای عاشقان نیک پاک سر | ای بیا عاشقان خاک از سر

پس آن

گر زبان بگذاری سلطان جان | قدرت فعال امیر عاشقان
کو شکوه سبط عرش مصطفی | عاشق حق نجیب آل عبا
کو که شد مسلم شهید تیغ کین | شهر با کوفه چه راز مشرکین
کوفیان عهد بشکسته استوار | از کلای کوفه خون ریخته مدار
ناگهان زد آن جفاجو گرد سر | روی پاک انداخت از تیغ تیزتر
لب فرو بندم عشقی کن الم | تا قیامت از خون بیت کم کم
چون سر آمد مقتل پور عقیل | زین پس با نیروی رب جلیل
هست آن کربلا گویم همی | شاه عشق مرتضی پویم همی

(۱) شهید کردن دو طفل مسلم علیه السلام کار آن ... [illegible]

ای رفیقان باز ز نغمه شدم | ای طبیبان باز ز غصه شدم
تا دلم میکشد هر دم ملا | بی زبانم ضیت اندر سر درا
می زند هر دم شرر در سینه | همچو مستی سر و دا از دست
ای رفیقان حال رمز عشقت از کشید | باز لب گوییم ز دلدار شد

ای رفیقان چاره دیوانه کنید … بند و زنجیرش سخت و گران

ای رفیقان چاره و تدبیر کو … اینچنین دیوانه را زنجیر کو

ای رفیقان بند و زنجیر آورید … حلقه در بندش بند بر او نهید

نه غلط گفتم نبی دیوانه است … از ره وفا تا بیگانه است

هر چه بند آرید از هم سخت تر … بگسلد دیوانه حالی از یکدگر

گفته او را عشق حق مشغول کند … هستی آن کو بند مجنون کند

او کی آسایش گیرد روز و شب … با کی بندد از این گفتار لب

قصهٔ طفلان مسلم هر زمان … میزند آتش به ارکان و مکان

ای دریغا آن دو دُرّ شهوار … در کف جوقهٔ خسان گشتند خوار

کشتن حق دو نقد احمد الحرم … بر خدیو از ره لطف و کرم

پس چرا کشتند آن قوم دغا … آن دو مهجور خوشخرام مرتضی

ای دریغ آن دو آهوی حرام … کشته گشتند از جفا و از ستم

ای دریغا آن دو طفل بی گناه … ای دریغ آن دو رخشان مهر و ماه

راند

وقایع دیدن و کیفیت دستگیری و حبس آن دو طفل

شرح بس گویم پر از آه و فغان … زین جهت آتش زنم بر جسم جان

چون شنیدند از گوش آن خبر … آن دو نور عین مسلم دستگیر

سوی زندانشان فرستاد از عناد … آن لعین ابن لعین پور زیاد

چونکه زندان جای آن دو شاه شد … درهای زندان عیان دو ماه شد

هر یکی چون یوسف اندر قعر چاه … نالهای پر از غم و افغان و آه

لیک این زندان کجا و آن کجا … هست تا الله در میان بس فرقها

زانکه آن یوسف ز زندان و ز چاه … تاج بخت بردل بر خدیوی گشت شاه

لیک این دو یوسف آل عبا … چون شدند از بند و از زندان رها

هر دو اندر خاک و خون غلطان شدند … از وفا در راه حق قربان شدند

او چو یعقوب پدر غمخوار داشت … چون زلیخا در محبت زار داشت

نی چو آن غمخوارشان زنجیر بود … نه ایشان را غمخواره دستگیر بود

او به دیدار پدر آخر رسید … گرچه در زندان بسی سختی کشید

کشتن نیزه و تیغ خونین جگر — مانده در حسرت ز دیدار پدر
هر دو جان دادند در زیر تیغ — حیف از آن دو ماه تابان ای دریغ
او بمصر اندر که بود باز دید — از پس هجران وصلش آرمید
لیک کو آن کشتهٔ بر روی خاک — دید در خون جسم پاکش چاک چاک
گفته عشق اندر دلش افزون است — او به بزم خاص حق اندر سر است
انبیا عشق از علی آموخته — عشق سوزش از او افروخته
طفل شان بر طریق عاشقان — عشق از ایشان در جهان آمد عیان
در دبستان ازل این کودکان — خوانده درس عشق از کف جان
نسبت یوسف به آل مصطفی — هست اندر عشق کی بیند وفا
عشق او آتش سبب افروخته — بنگر احوال آن دو سوخته

رجوع بقصه طفلان و اشتغال زندانبان بحال ایشان ۷

مدتی ماندند در زندان و بند — پر غم و اندوه و بی‌کس روز چند
گفت زندانبان بس از خدعه جفا — کلبتین دستشان بستند

در

گفت ای کیم این پیشتر چیست — درد ما را کار ما چاره چیست
از چه رو بی‌حال آوارگان — درد و ماتمشان حیف تر زینسان
ما دو مرغ بال و پر اشکسته‌ایم — از جفای کوفیان دل خسته‌ایم
ما درین زندان چو بلبل در قفس — مانده بی غمخوار و فریادرس
کار ما جز ناله شبگیر نیست — یار ما جز حلقه زنجیر نیست
ما دو بلبل بر گل زار کسیم — بر شهیدی کی غم داری کسیم

گریز در مرثیه کربلای پربلا و شرح آن ۸

حیف از آن طفلها که در کرب و بلا — شد خفه از ظلم آن قوم دغا
کاش بی شیر شد و از کین آن قوم شریر — حیف بلبلید اصغر بی‌شیر زیر
حیف علی اکبر فتاد اندر روی زمین — کاشکی شد و از کف عرش برین
ای دریغ از شبه پیغمبر علی — ای دریغا از گل روی علی
ای دریغ از سرو خوش رفتار ما — ای دریغ آن عندلیب گلزار ما
ای دریغ آن نور عین مجتبی — وای از عباس آن شیر وغا

ما بنالیم اندرین زندان سخت
تا ازین زندان برون آریم رخت

ناله ما از بلای یار ماست
ورنه جانبه ادب پیشه کار ماست

ما ز هجرت در تب و تابیم
روز و شب مشغول یا رب یا رحیم

ما رهاکش ازین زندان تن
از خدا خواهیم تا بینیم وطن

هر دو بکشاییم بال و پر چو تیر
در مکان زیب دهیم دور چو تیر

جان بر تر ز رحمت و حق آن
ما و سلطانیم اندر لامکان

ما ز مرغ فرش مرغ عرشیم
هست محبوس دام فرشیم

چنین بنالیم ازین زندان تن
ما که دور افتاده ایم از وطن

قال ما گو که آید سعی ما
تا کشد شمشیر کین بر روی ما

وعده وصلت قیامت دیر که
زین سبب ما عجب دلگیر که

قائدا سخت شد هجر یار
نیست ما را پس ازین صبر و قرار

قائدا شب ما را شاد کن
مرغ جان از دام تن آزاد کن

قائدا شتاب از بهر خدا
کن ازین رنج فقر ما را رها

قائد

قائدا تعجیل کن در کار ما
قائدا ما سوخت بر یار ما

زین سخن بیرون ز شرح حرفشان
ای عشقی باز گو ز آن داستان

۹ رجوع به قصه و ترحم زندانبان آن جفاداران علیه اللعن و گریز انشان

چون زابراهیم این گفته شنفت
گشت زندانبان نعم ابا ز جفت

گفت خرندی و رحیده بستند
ولی در محشر بس ز مصطفی

گفت من هرچه که هم از ستم
عفو سازید ای دو دریای کرم

وقایع بعد از دستخلاصی ایشان که اصل داستانست

چون رهی گشتند از زندان چاه
رو نهادند آن دو نالان سوی راه

هر دو میرفتند ره تا شام شد
لیک این رفتن بر ایشان دام شد

از غلط گفتم که عاشق نیست شیخ
خود نشسته همچو با سپه رنغ

اندر آن دشت خوفی قامت باشتاب
خسته بس رفتند چون تشنه بر آب

هیچکه نشسته خورشیده تا باز گک
مرتضی سوشه بد از غم پای پاک

هر دو می رفتند گریان سو ر سو ر
دید ابراهیم قصری استوار

با بجلو رهف کاری ولادگر | دست آسایم انفته سحر

پرده‌سوا صاحب آن خانه بود | دور پرستان دکان بیگانه بود

او بدل مهر سپهر ماه‌شتر | خوش‌منش از سیما مشتاق‌تر

روز و شب به کار او از حسین | بود مشغول علاوه شور حسین

دیه درخانه عیان ماه شده | رشک جنت خانه زاندو شاه شده

پرده‌شغل از مهر کشاکیستیه | زنجپش ماند [illegible]

گفت ای آییم ما آوارگان | رسته از زندان از بند گران

ما و سرو از کشتار سلیم | ما و کمی از کنشان سلیم

ما که بیرون از جفای روزگار | کار ما شب تا سحر باشد فغان

امشب ای با تا سحر افغان کنیم | مصطفی و مرتضی گریان کنیم

لن گفته و کنی خانه شدند | لنوح حق ز بیگانه شدند

تا دمی آنچه گفته زد تعب | روزگار آورد کاری بس عجب

آمدن شاه آن طفل [illegible] و اضطراب مخففان اش درد شب

باپدران

من حزن ساگویم که از فلک قلم | خون فرو ریزد چکوم زین الم

زلف گویم مانند آتش بجان | سوز و از این غم زمین و آسمان

[illegible] ازین مخفی کنم | عالمی سوزین الم ها غم کنم

[illegible] وطفل [illegible] | زار گردم تا قفه آتش بجان

خسته و مانده از آن رنج و سوز | رخ زرد و رخ [illegible] نیاز

بر او گشته از زمان مشغول خواب | از قفاش [illegible]

عاشقان خفته و خواب آمده حال | خانه آمده که بود وقت وصال

گفت ای همسیم سردار از زمان | [illegible] آه و فغان

کار [illegible] خیز [illegible] | گشته [illegible] حال

وعده وصل [illegible] | عاشق [illegible]

[illegible] کنیم | [illegible] آسایم [illegible] کنیم

ذکر ما [illegible] یار روی [illegible] | هر دو جانبا [illegible]

من کفن در خواب دیدم مرتضی | گوهی فرستاد ما بشوهر [illegible] نما

تا نشستت آن کسی بر زم زبت / آنچه بیوان گفته از خوبت

همین نشستت آبی کس بر غال جان / [illegible] ن

ما کفن در انتظار روستان / ماند [illegible] روی [illegible] ن

وقت آن آمد که زین زندان تن / [illegible]

ما ه شن فدا بزیر تیغ کن / [illegible] از جفا نار و غمین

نی پدر داریم تا یاری کند / [illegible] که یاری کند

کس بود خیز تا زاری کنیم / ما غریبان خود غمخواری کنیم

کس دریغ از سنبل گیسوی ما / کس دریغ از آفتاب روی ما

کس بود ما فدای اکبریم / ما ه تن قربان روی اصغریم

آن دو ببت با هم لذراه دیگر / چرخ چون کاری عجب کرد آشکار

11 آمدن آن دو طفل اسیر در خانه حارث لعین [illegible]

حارث آن [illegible] درگاه [illegible] / نیم شب در خانه آن [illegible]

گفت کس زن [illegible] / اندرین خانه [illegible] کیست

ان

زن همی گوشید از گمان بتر / تا بماند امر پنهان مستتر

[illegible] / هر چه پیشی بیشتر گفته [illegible] ن

گفت [illegible] / [illegible] ندا [illegible]

گفت [illegible] / کی [illegible] ببیدان [illegible]

گفت [illegible] / اندران خلعت برانشان [illegible]

کاملی [illegible] شان بر [illegible] / لب از [illegible] جفا آن [illegible]

آه کامد وقت [illegible] و الم / من چه گویم کاش بشکستی قلم

آن [illegible] ماند نالان تا سحر / خیمه سحر آمد آن بیداد گر

شرم [illegible] آن لعین از روی شان / از غضب بگرفت مشکین بوی شان

[illegible] چون همی کشتی جبرئیل / هر زمان [illegible] سلسبیل

[illegible] چون [illegible] از روی [illegible] / [illegible] با رنا [illegible]

[illegible] چنین [illegible] / [illegible] چنین [illegible]

[illegible] ماند از [illegible] / [illegible] کار [illegible] چنین

گفت [illegible] اصیدای [illegible]

[illegible] بلبلان [illegible]

هرکه خورد از جام عشق تو قدحی او بود آگه ازین اسرار ها
یارب از عشق امیرالمومنین قطره‌ای بخشا برین زار و غمین
آمده تشنه کشد قاتل بکربلا رفت تا بوسد جانان رسول
آمده تشنه از غم کربلا شد تشنه تر می گرفتند سبق با یکدگر
لیک گفتی هست تعجیل قاتلم کن ازین زندان مرا اول رها
وان دگر گفتی که من تشنه ترم قاتلم گر تشنه بخون است برم
قاتلم گر تشنه است تشنه تر قاتلم اول مرا سیراب کن
لیک گفتی قاتلم من قربها خلقتم الحمد چنین روز از خدا
خیر در با خنجر این حنجرم کز ازل من تشنه این خنجرم
آن دو عاشق با هم چون سوز و ساز از زمان کشته مشغول ناز

12 یک قول آن مخبر صادق صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]

گفت پیغمبر رسول راستین از ره لطف و کرم بر مومنین
کای گروه مومنان الصلوة کان معراج لکم فیها النجاة

[illegible]

زین حموه گشت آمد بسط مصطفی که با چه حاب در دشت بلا
در زمانه که میامد سپاه مهر و مه گم که بد در چرخ ماه
در زمانه که ز خروش های کسر مضطرب بعضی سمجه ابو بسر
یکطرف از اهل بیت مصطفی العطش میزدند با عرش خدا
یکطرف بی مر سپاه زرد از سپاه یکطرف بی مر معین از شاه
آن گنجینه غفور درد و کار وین تبه از کف احمد قرار
یکطرف از تابش زینبه تیغ ذاکری بارد از غزنه میغ
یکطرف از تاب رخشان آفتاب رفته از اولاد حیدر صبر و تاب
یکطرف از ناله زینب خم در فلک بر تخت خود که کم
یکطرف از ناله‌های کودکان مضطرب گشته زمین و آسمان
یکطرف سیراب دیو و دد ز آب یکطرف از تشنگی اهل کباب
یکطرف شاه لشکر مشرکین یکطرف تنها امیرالمومنین
یکطرف بر کف زنان قوم دغا یکطرف بر سر زنان خیر النسا

یکطرف تابان درفش کوفیان / یکطرف تابان لوای عاشقان
یکطرف شمر ستمگر دشنه بکف / پیش مصحف از کین با آب و کف
یکطرف تشنه شاه جهان / منتظر بر خنجر شمر و سنان
کوفیان گشته از کین علم / می کشند آل یاسین غرق غم
لشکر سفیانیان چون مور و مار / بسته صف از بهر رزم کارزار
لشکر باهم بافته تیغ و سپر / تنگ بود بر مور و بر پشه گذر
در هوا از بس که می پرید تیر / قرص خورشید چهره پنهید و تیر
از صدای کوس و از آواز نای / شیر گردون بود در آمد از جای
بس که بارید از کمان تیر خدنگ / از رخ شیر فلک پرید رنگ
لشکر حق از پیاده و ز سوار / جمله مشتاق و تن قربان یار
کف به کف بگرفته جان در کوی دوست / ذره در عالم چشمان بر روی دوست
در چنین دم شاه مشغول نماز / بود با شوق و به صد سوز و نیاز
سینه بر تیر عدو کرده سپر / همه قربان چون ذبیح اکبر پسر

با ناز

بس نمازست که شمشیر بکف / در کرم بر مؤمنان فخر و شرف
بس نمازست که معراج آمده است / بر گروه مؤمنان تاج آمده است
معنی معراج رستن از قیود / آمد اندر درگه حق در سجود
عاشقان از قید آزاد و رسته اند / دیده جز از دوست یکسر بسته اند
عشق و شرع و کتاب دیگر است / عاشقان را خود حسابی دیگر است
من چه می گویم حقیقت رقم کجا / رشته گفتن از دستم شد رها
لیک معذورم که یاد کربلا / کو جهر و اختیار از کف رها
من زیاد کربلا دیوانه ام / آتش عشق و سو پروانه ام
گر چه عشق مرتضی مجنون بود / قصه کرب و بلا دگرگون بود
شور آن آتش که من دارم به سر / زان همی آتش زنم بر خشک و تر
بر زبان از دو لب عقل است این کلام / قصه طفلان مسلم کن تمام

۱۳) نهضت کردن حارث ملعون با طفلان حضرت مسلم علیه السلام

یا علی مدد

اندر عاشق با صد عجز و نیاز / خسرو همی گفتند با شوق و سوز

ناگهان شمشیر کین اندر کشید / فرق چون ماه کریم او چون فجر کشید

من گریم زین مصیبت‌های سخت / زانکه گر گویم فتد آتش به جان

عرش و فرش و کرسی و لوح و قلم / نوحه سوزند از این درد و الم

در فلک کروبیان گریان شوند / انبیا و اولیا نالان شوند

شکوه و شکایت حضرت امام حسین با خدا

ای خدا توفیق کن روزی به من / تا نویسم مصیبت پر محن

مصیبت عاشقان روی حق / قصهٔ خونین دلان کی حق

یا الها تا چند از بهر جان / مست حال کشم اندر جهان

همچو دی نی بلی ناز و من / چند از کرکس خس ناز و بمن

هستم اندر آستانت روز و شب / از غم لب تشنگان در تاب و تب

جز فغان و ناله نبود کار من / نالهٔ شکر باشد یار من

رحمت آور بر من بیچاره کن / زانکه من محتاج و نزار و مضطرم

با تو الدی تو لنز بر هم گول / کشته ام من شعر از الهام عشق

انجمن

از جهان کو پیکار دشمنم / چون تو الدی تو نشین خوشم

نیست اندر همه گه بز زه باک / چه جهان دشمن و چه شاک

با تو الدی تو با الله با کان / آتش و زخم کشم من گلستان

با و الدی تا زده دلبند تو / که لقمه بر سپر همین فرزند تو

سر ز خاک آرم برون از حساب / بیش بود اندر نمیشم این کتاب

زاهد و ضیا طالب زر و سیم / سفیهان مشتاق در حور نعیم

من نه خواهم نه در حسن نعیم / طالب لطف توام نه زر و سیم

چون نویسم حقیقت مشک و عنبر / رنجه اندر قلم بد قدر دلپذیر

من حقیقت بر فن رو همت و گمان / گر سر هر موی من گشتی زبان

کی توانم گفت یک وصف تو من / لیک ای الله ای والا المنن

١۴ ## شروع در شهادت اهل بیت علیهم السلام در کربلا

هست این کشتگان کربلا / همین همی گویم الصبر شور و نوا

روز شنبه ماه محرم آشکار / غلغله افتاد اندر روزگار

عرش و فرش و کرسی اندر ماتمند
انبیا و اولیا غرق غمند

این غمی کیست یارب در جهان
خون ببارد قطره‌ها روز از آسمان

این غمی کیست کز سطح زمین
خون گرفته فرق تا عرش برین

این غمی کیست کز شور و فغان
غلغل افکنده در کون و مکان

این غمی کیست که حور و ملک
نوحه خوانند از سما تا به سمک

مانده از رفتار این نیلی سپهر
مضطرب گشته نجوم و ماه و مهر

یکطرف بنشسته پیغمبر بغم
مرتضی یکسو گرفتار الم

فاطمه گوید بصد افغان و شین
این مقتول الجفا ابن الحسین

این غمی یا بابه سکرت
خون بریده از ظلم خنجر حنجرت

هر زمان با ناله گوید مجتبی
ای دریغ از کشتگان کربلا

یارب این چه شور و چه غوغاستی
محشر است یا که عاشوراستی

این غمی نور چشم مرتضاست
خون ببارد اشک اگر آیم رواست

مرغ جان در سینه‌ام پر میزند
ناله‌ها چون نی زجان سر میزند

محرمی

محرمی کو تا بگویم سر عشق
نیست در دنیا دمی از عشق

تا رسم چون همچو زلف یار خویش
عالمی سوزم بیاد خویش

نامه از نوک قلم زنجیر کنم
خون روان از دیده چون جیحون کنم

هر دو عالم را که خود بریان کنم
زین الم گردون بپایان کو تا کنم

ترسم از آهم بسوزد جهان
نه زمین ماند بجا نی آسمان

لیک ازین کشش چه سان دم در کشم
چون سپند در میان آتشم

همتی گر مدد بر سر نهد
گویم داستان از رنگ تر

وقایع جانسوز غم اندوز روز عاشورا در کربلا ۱۵

صبح عاشورا امیر عاشقان
کو شد از عرش گرفته کشف حال

چون سپاه کفر آراسته
دید بر قتلش ز هر سو خواسته

شاه اندر خانه فخر بشر
آن کیان در عقب عباس را

گفتش ای عباس ای بیخبر از جان
عاشقان را که اندیم امتحان

هر که مشتاق است بر دیدار حق
در بلا گیرد بهمه کس سبق

هرکه باشد تشنه دیدار یار / کینه رزم آورد با سپه جرار
های هی کوفت سپو فا / بنگر این عباس در دشت بلا
هر یکی شمشیر کین افراخته / از پی قتل علم افراخته
هر یکی بر کف گرفته دشنه / تا دهد آن آب او بر تشنه
لیک علمدار شه دین باز کس / رزم با دنیای کوفه ساز کن
چون بجنبید آن زمان عباس راد / میمنه با میسره ترتیب داد
خود علم بر کف گرفت تیغ برد / همچو ابر اندر بهاران دیده تر
از دو سو تیغ جلادت آختند / کوه و ایمان هر دو برهم باختند
شد ز خنجر جسمی رود در کربلا / لب بر باد کشتن اندرین جدا

۱۷۱ هست مبارزت حضرت زید جمله آن اهل مدین

از سپاه کوفه چون برید / های هوی کوفیان چون سر برید
کفش این فرزند پاک مصطفی است / جان نثار شکر الهم باالله اولاست
عقل کفش کی جان بذل ها / عشق گفتش سهم تیغ اندر زبان

عقل

عقل گفتش باز هی شد کم / عشق گفتش باز مشنو ز نیخ
عقل گفتش گریز از جان عیال / عشق گفتش ترک جان گیر از وصال
عقل گفتش ز خنجر رو بتاب / عشق گفتش بجهل گیر شتاب
عقل گفتش کن از این رفتن حذر / عشق گفتش در بدکن جان سپر
عقل گفتش کن سلامت اختیار / عشق گفتش کن جسم و جان نثار
عقل گفتش کوفه خشم جان آفت / عشق گفتش نی فنا اندر فنا است
عقل گفتش تیغ و خنجر بود بین / عشق گفتش روح در بالا نگر
عقل گفتش باب خون بستن مرز / عشق گفتش ازین لم کن احتراز
عقل گفتش های لغزش کن ز تیغ / عشق گفتش هین مکن از جان دریغ
عقل در گفتگو دراندم خواهر شر / عشق کی کشته کش بو شر
عقل گفت کی میدان کن نظر / کشتگان افتاده بین با پا و سر
کشتگان بین بیان خاک / کمیز از تیغ و خنجر چاک چاک
آتش بیداد بین افروخته / آل طه سوختند بر سوخته

دور او

ور شود آتش ازین آتش گریز   تا نمی آتشکده رستخیز

هین مکن در خون خود چندین شتاب   ز این چنین میدان خونین رو متاب

عقل آدم سخت تخته پیش عنان   کف در میدان کین بنگر جولان

آنچه از نیرنگ و افسون بود و بند   خانه عقل و هنر زمان میدان بند

لیک ازین سو عشق چون مقصود است   آنچه نیرنگ و آن فن است

عشق گفتا جان شیرین بر کف   بر سپار ای شیر شرزه لا تخف

زنده گان هستند این کشتگان   تا جدا گشتند در هر دو جهان

هان مخوان اموات شان اندو چون   بل هم احیاء عند ربهم یرزقون

هر که شد کشته ز شمشیر او زنده است   در سکون و لا مکان پاینده است

هین مترس از تیر و شمشیر و تیغ   در حسین اندرم من جان بود دریغ

آتش عشق است هان پروانه بشر   ز ابتلای سوختن پروانه بشر

عشق در جان داد آتش آشکار   تا بجان جان آتش زد که

هر زمان افزود عشق اندر بزید   تا ز جان بگذشت چون آتش بزید

عشق

عقل شد اندر ره فنا دراک عشق   جان فدای عشق با دوست عشق

عقل محکوم است از فرمان عشق   عقل چون گردیده است چوگان عشق

عشق در جانبازی استاد است و بود   سینه بد از بند استادش نبود

عشق در آغوش سینه می‌گرفت   تا گرفت از جان خود در کف گرفت

آنکه آدم نفس میر کربلا   کف الفرزند بای مرتضی

عشق بنده از غم صبر و قرار   رخصتی تا رو کنم بر کارزار

گفت شه بر ما درست آن آرزو   این شتاب آور اندر میدان کین

ما از آتش حسین آمد عاشقان   آتش شمشیر جلاد از زبان

رو بشکر کردگان شیر بده   خشمگین بگذشته از هم سینه

گفت من آل علی جا کرم   زین سبب در هر دو عالم سرورم

سوز را از تیغم بد رها بهانگ   گر بدار از کرم الصحرا بلنگ

عالمی آید ز تیغم بر ستوه   لیک من مشتاق مرکم اگر روه

بنده آل علی آنقوه حت   جان ازین میدان دهم بر کف

پس بکشت و تاخت آن قوم | لشکر ملعون که گرد آن حرم
شه شهید آمد ز تیغ کافران | سرخ رو بر سوی جنت شد روان
در دو گیتی چو شد آن لاله گون | جای حسین در دشت بین او [illegible]

برخی از مناجات حضرت ناظم با قاضی الحاجات

یارب از دردهای عشق مرتضی | کن ز رحمت عفوه از من خطا
یارب این دل ویران دلم آباد کن | همچو مرغ از قفس غم آزاد کن
جمع از قید نفس وارهان | دست گیرم بدان دامان رسان
یا امیرالمؤمنین دستم بگیر | لی یدالله عذر تقصیرم بپذیر
گر خطای رفت بخش از کرم | هست رحمت فرو [illegible] پرورم

۱۷ [illegible] حبیب بن مظاهر علیه الرحمه [illegible] گفته شده

وقت آن شد جان فدا سازد حبیب | در ره عشق حسین تشنه لب
ما در این کف سپر خنجر زنان | همی گشت در بلا بگذر ز جان
پس سر افشان کن جان بر حسین | تا شوی اندر بهشت [illegible] قرین

چو شنید

چون شنید این گفته از مادر وهب | عرش آمد پر از خنده و طرب
عاشقانه تیغ عشق در دست داشت | کشته گشتن در بلا آسان گذشت
گفت آمد زینت جان باختن | وقت جولان سوی میدان تاختن
رخصتی شاها کنم از جنگ کین | تا کنم دریای خون روی زمین
رخصتی شاها که جنگ سر کنم | زین سپاه کین عیان محشر کنم
شه فرمودش خدا یارت چنین | حمله آور بر گروه مشرکین
یار حسین جان باختن سودا نمود | شد شکسته پای لشکر [illegible]
پیش صف کوفه آمد دلیر | نعره میزد چون غرنده شیر
گاه گفتا من دلیر رزم | بنده شیر خدا را چاکرم
گر کشم برنده شمشیر از میان | از شرر تیغ من سوزد جهان
لیک ما را کار تسلیم و رضاست | جان ما اینک ز آل مرتضی است
پس بکشت و تاخت قلب سپاه | شد ز عشق در غمش آن رزمگاه
کشته شد آخر ز کین آن نیک مرد | سوی فردوس برین پرواز کرد

ذکر شهادت عباس علیه الرحمة که از بیابان رو بکارزار آورد [illegible]

عباس آمد چون هژبر خشمگین | همچو پر از کینه روباه پر ز چین
گفت شاها طاقت من طاق شد | نوبت جانبازی عشاق شد
همرهان رفتند من ماندم بجا | رخصتی شاها که سازم جان فدا
شاه گفتش حمله کن بر کوفیان | باد خوشنود از تو خلاق جهان
یافت چون از رزم رخصت گرد او | بر سپاه کوفیان آن شیر خو

18 رجز خواندن عباس در میدان کین و مبارزت او با کافرین و شهادت او

گفت من شیر نرم در کارزار | در کمینگاهی کنم شیران شکار
کو دلیری تا درین میدان قدم | بنهد و گیرد نشانی از عدم
کو دلیری رو کند در جنگ من | تا ببیند حمله و آهنگ من
کوفیان گفتند شیر وغاست | رزم جستن با چنین شیر خطاست
هیچ یک زان کافران عزم نبرد | در زمین کردند بادی [illegible]
کند از تن آن غازی زره | زد ابر ابروی مردانه گره

[illegible]

تا خورد عریان به سینه تیر کین | عاشق ما در رزم باید اینچنین
گفت او سود درع عشق اندر برت | او کجا محتاج درع دیگرست
درع او پوشد که جوید زندگی | عاشقان را مرگ آید سازگار
عشق عریان میکشد رهرو بتیغ | جان ندارد عاشق از جانان دریغ
گر شود گیر جهان شمشیر تیز | کی کند عاشق ز شمشیر احتراز
عاشقان را مرگ باشد ممات | مرگ ایشان بود حیوة فی الحیات
آتش آمد هر سمندر را حیات | مرغ دریائی ممات فی الممات
گر کند زآتش سمندر جان دریغ | کی بنالد عاشق اندر زیر تیغ
تیغ و خنجر شربت ریحان عشق | ملحمی گرتست بهر بستان عشق
بر تنش هر زخم از آن قوم پلید | تیر بر سینه آمدش بی نیشتر
کشته شد آن از سپاه کوفیان | شد خجل خصم میدان ارغوان
شد ز ظلم کوفیان آن او شهید | خسرو بخت جوانان در [illegible]

19 ذکر شهادت [illegible] علی اکبر [illegible]

گشته شه چون شاه و انصار غمین　　آمد از هم نو نشه در نفیر چنین
گفت شاها من کنیز کمترین تو　　رخصتی تا جان دهم در کوی تو
شه بگفتا رحمت حق بر تو باد　　تا ز خوشنودی بعدان از تو شاد
حوریان بنشسته اندر انتظار　　همچو شاه بال ربیعی کارزار
چون چنین بشنید آن گفته ز شاه　　آخت تیغ و تاخت چون شیر سیاه
اسب را کرد آن جوان دلیر　　می زد و می‌کشت چون غرنده شیر
هر زمان می‌گفت در میدان کین　　کار کرده کز بلا قوم لعین
چون بود در رزم تیغ و دمی　　هیچ کس در جای چون من [illegible]
کرد رزمی چون اندر دشت کین　　هیچ کس احسنت بر کف آفرین
چون فتاد از زین بروی خاک چون　　بر سرش آمد امیر [illegible]
قال اللهم طیب روحه　　انه مولای بیض وجهه
ای خدا اسپید نما روی چون　　خوش کمان کرد کمان روی چون
پس غنیمت ساطع چنان را بشهید　　بر شام [illegible] انداختم [illegible]

شاه

ذکر رخصت گرفتن حبیب بن مظاهر رحمة الله از امام علیه السلام

شاه عالم چون که شد یکه سپاه　　شد حبیب ابن مظاهر پیش شاه
گفت شاها ای فدای تو حبیب　　ای مدار عالمی لطف حبیب
ای که هست ناطق پروردگار　　ای که شاه ظاهر اندر روزگار
ای حبیب چشم خیر المرسلین　　ای نهد ارنده عرش برین
انبیا را مقتدا و سروری　　اولیا را پادشاه و رهبری
ای شه سر عاشقان بی طریق　　ای شهید کین عشق ابن عشق
سنگ شده کی لقای احمدی　　خوش ملائک [illegible] سرمدی
رخصتی تا جان کنم قربان تو　　ای فدای [illegible] قربان تو
گفت شاه ای سر دو عاشقان　　تو فدا ان کی [illegible] جان
رحمت حق بر روان جانت باد　　آفرین بر عهد و بر پیمانت باد

٢٠ رخصت گرفتن حبیب جلیل رحمه از امام علیه السلام و کشته [illegible]

بر شهادت چون اشارت کرد شاه　　شد سوار [illegible] بر زین [illegible]

گفت ای فرعونیان قوم عنید | با الف برشاد بر یزید
از پی شکوه سفیان دون | آل طه سوی می ریزید خون
کو بهتر از چنین اسلامیان | با کم اندر زمانه نشان
این حسین فرزند پیغمبر است | ظلم کفر از چنین شه کی رواست
کو بیمر تا رخنیک کر کها | دلیق خود سو کنند اندم رها
این حسین فرزند شیر داور است | یادگار مصطفی و حیدر است
گو بد آن صفدر و خیبر کش | تا چنین شیر سو بیند در بد
آورد سر وقت بیرون خی ز آستین | بر زند آتش به جان مشرکین
این حسین بر زینب و شیر دل | این حسین بد یادگار پور بتول
کی روا باشد که از بهر یزید | نور چشم مرتضی گردد شهید
این بگفت و گو آهنگ نبرد | بر سپه چون شیر غران حمله کرد
کارزاری کرد و از دست بد | گر سما چون سبک نقش برجا
ده تو از شمشیر او گشته شد | مصر اسپید تن نجم آغشته شد

شنید

خبر گلی دسته کوفه و شام و مبارز گشتن از امام علیه السلام

شاه ازو پارها چه سوار | هر چه بد شه کشته انداز کارزار
از سپاه کوف بانگ اهل اهل | بر زمین افکنده شور و غلغله
از خروش کوس و از آواز نای | چرخ تو گفتی برآید دل زجای
از فغان کودکان مرتضی | شد ملک از همه فغان اندر سما
اهل شام تا مهر شب گشت شو | مهر و مه در آسمان کم کرده

رخصت جستن شهید جمیع حضرت قاسم ابن حسن علیهم السلام 21

باز گویم من ای در محن | قصه پر شور فرزند حسن
نازپرورد گنار مجتبی | دید چون شه سو گرفت بلا
شوق وصل حسب بردش اختیار | نیز بدل آسوده باشیش قرار
شد خوشان قاسم اندم کی شاع | آنچه شد شه مجتبی خورشید ها
گفت ای شه زاده نور عین | کرد نیاز عرش افغان یا حسین
کشته شد انصار دین مصطفی | نوبت من شد که سازم جان فدا

رخصتی از عم فرزانه طلب | تا زنم در کام شهزاده لقب

گفت شاه ای غرق دریای محن | ای تو بهتر ز جان در تن

یادگار مجتبای من تو | چون فرستم در دم تیغ جفا

لیک تا هر چه آید از قضا | راضیم اندر ره عشق خدا

مجتبا در انتظار تو | بنه تا چند قد دلجوی تو

تو از این زندان فرش سوی عرش | کی برد رو بر ع عرش جای فرش

اذن گرفتن امام علیه السلام حضرت قاسم عبدالله بمقاتله کافران و [illegible]
و مقابله [illegible] با فرزند ازرق [illegible]

چون ز شه شهزاده اذن رزم یافت | سوی رزم کوفیان آندم شتافت

پس صف کوفه آن شیر شکار | نعره خروشان همچو رعد اندر بهار

گفت ما از نسل پیغمبریم | در جهان یادگار حیدریم

پسر حسن آنکه جان حیدر است | تارک عرش خدا را افسر است

ای گروه خصم مولا در کارزار | باشد از حیدر شجاعت یادگار

کو دلیری تا کند آهنگ جنگ | عرصه را سازم بر او تاریک تنگ

فو

گفت شمر اندر ابن ازرق لعین | سوی رزم آن جوان شد بهر کین

گفت او خود گر همه روی زمین است | خود نه مرد رزم میدان من است

گفت دیگر این جوان پر عجب | آیت مهر و نسیم مصطفاست

گر همه روی زمین گیرد هلاک | در نجستی حمله سازد تار و مار

بچه شیر است خود شیر است | در شجاعت یادگار حیدر است

بچه از روی نشستی همره تو | ورنه چون او هست دلیستی سوار

بود ازرق را چهار اندر پسر | هر یکی در روز هیجا شیر نر

گفت بشتابید یکی زین جوان | کن سرش با خنجر و تیغ و سنان

رو بسوی او نهادند آن چهار | آنکه با شیر روبه کارزار

هر چهار تن یکی تیغ شد روان | از شمشیر تیغ آن شیر ژیان

شد عیان در کربلا بر محشر | محشری از تیغ فرزند حسن

دید چون او ... دو پسر روی خاک | گشت ازرق از غم ایشان هلاک

ز آتش کین چون سمندر بر فروخت | از غضب رخسارگان افروخته

تاخت ازرق از میان گرد کین   تا که جوید رزم از آن شیر عرین

۲۳ رخصت گرفتن حضرت قاسم علیه السلام و رفتن او بمیدان و در جنگ

گشت با قاسم چو ازرق هم نبرد   شد لعین همچون کهربا زرد روی

گفت ازرق چون پر از دل   در مصاف کارزار قاسم

گرچه میدانم بود قاسم شهید   لیک نبخشایم ز تیغش بر یزید

شد بشوق خود در آن روز نبرد   بر خود آن درد غم انبار بود

دید شهزاده که آمد هم نبرد   ذره از آن لعین پروا نکرد

آخت لئیم از میان برنده تیغ   شد عیان رخشنده مهر از زیر میغ

چون بدید آن دست قاسم را ز آستین   شد عیان دست امیر المؤمنین

زد چنان بر فرق ازرق تیغ کین   مهر گفت احسنت بر تیغ آفرین

گشت ازرق از تیغش دو چار   همچو مرحب کز تیغ ذوالفقار

زان پس شهزاده چون در جنگ شد   کار بر اعدا ز عرصه تنگ شد

گاه می‌زد بر یمین و گه یسار   کز سواران هیچ ماند آنجا نه تار

زان

لشکر کوفی هجوم آورد به تنه   گرد ایشان میسره با میمنه

بود مشغول نبرد و کارزار   تشنگی بود از تفش هم بر قرار

چون فتاد از اسب فرزند حسن   گفت ادرکنی ایا فخر الزمن

یا ولی الله یا خیر الوری   یا قتیل الظلم مصباح الهدی

چون رسید این ناله در گوش حسین   شد زمین و چرخ همچون حسین

تاخت بر بالینش آن شه با شتاب   شد بقهر و خشم چون بحر عجاب

دید قاسم را فتاده روی خاک   نازنین جسمش ز خون چاک چاک

گفت رحمن یا رب دعوا شد   آل یس بخت چه دو بردن شد

من چه سازم بی تو ای طفل ناک   وز تن پاکت بود چاک چاک

زلف مشکین چه سان غلطان بخون   گشته از کین قامت سروت نگون

قاسما آتش بجانم زد غمت   زین الم در تن روانم تو نخست

العطش توبه تو زین غم کاینات   مرگ ای کاش بهتر که زین حیات

زین الم پایان ندارد باز گرد   هر قیامت زبیا ور بر زر د

۲۳ مبارزت جناب قاسم علیه السلام ... و دعا کردن اکبر
مکالمه نمودن ... مبارزت حضرت علی اکبر علیه السلام شبیه پیغمبر

باز عشق از دیده طوفانی شد
نام اکبر باز دردافزائی شد

عشق بر دل دست یغما باز کرد
باز این شوریده شور آغاز کرد

باز در دل آتشی افروخت عشق
خانهٔ دلها سراسر سوخت عشق

عشق در هر طرفه دیگر نمود
شهرها بگرفت و سلطانی نمود

عشق در هر خیمه و خرگاه زد
عقل بیرون خیمه زان درگاه زد

عشق چون شحنه است در ملک جهان
شحنه خود آید و شحنه نهان

خانه در ملکش جای شاه نیست
قاسمی بی خیمه و خرگاه نیست

عشق تا در خانه جا در این ویرانه شد
هر ز فرهنگ و خرد بیگانه شد

همت عشق تو رهی گر ز راه
تا فتاد این شهر شد زیر و زبر

ملک تو جای درد و بلا است
خاصه اکنون که او سلطان است

هر ز جذب عشق حق سرمست شد
در بخشش جلوه ملک از دست شد

عشق اشک نو بگرد ساز
پیچ و زر ساز نهان افکند باز

ز کجا

مرکب عشق خاص خاصان از کجا
خاصه چون ... دشت کربلا

عشق هم از ازل دست زد
در زمین کی محرم این راز شد

تا فتاد این راز اقبال بر ذره
داد دانه از بحر عشقم قطره

تا نوای زن کرم در گلستان
همچو بلبل بر کشایم نوا ن

ناله بلبل زمین گرفته ...
زان نوا ... ناله در هجر کشد

او بنالد هر گلی اندر چمن
من برای اکبر نالم در انجمن

روز هجر گل گلستان شد نگار
من ز هجر اکبر گشتم فگار

او به سر ناله کند در گلستان
من بنالم تا بود در تن روان

عشق گوید ورد کن نام حسین
ناله کن بر حضرت شاه حسین

همت عشق تو فرمان کنم
آنچه گوید عشق من فرمان کنم

ناله بر حضرت عاشقان
کشته در دشت بلا سلطان جان

عشق گوید ناله و فریاد کن
کشتگان کربلا را یاد کن

۲۴ آغاز مبارزت جناب علی اکبر علیه السلام و شهادت آن بزرگوار

هم آمد قصه پسر دردناک قصه غم غصه اکبر بی کس

قامت اکبر چو سرو اندر چمن عرش گفتی از غم آن شد در وطن

ای دریغا نرگس پرخواب او ای دریغا خال هر بی‌تاب او

ای دریغا طرهٔ پیچان او ای دریغا عمهٔ نالان او

ای دریغا کاکل مشکین او ای دریغا مادر مسکین او

چون شد اکبر جانب میدان روان خون ببارید از دو دیده آسمان

گفت جبرئیل امین با صد ویل بعد اکبر چون شود کار حسین

مهر را اجل لبیک با ارمش غالب عالم بعد اکبر بر سرش

چونکه اکبر شد روی زین عقاب رفت از دست شه صبر و ثبات

جای چون برگرفت اندر پشت زین آفتاب از روی او شرمگین

چون بیامد بهر رزم و کارزار پیش صف دشمن آن والاتبار

خون گفته بر جان شمر رحم در دل‌های آن بد گهر

یادگار سبط پیغمبر مجتبی است بر چنین تن تیغ و خنجر تا روا است

چون کشیدم از کمین زان خسار تیغ حیف از آن رخسار چون مه ای دریغ

گفت شمر القوم چون این اکبر است نه پیمبر نه حسن نه حیدر است

نه شبیه روی پیغمبر علی است نه که شیر خدا حیدر علی است

برکشید از کین کمی تیغ از نیام حمله ور گردید بی‌شه تمام

چون شنیدند این سخن از شمر خود آختند هر یک از آن شمشیر خود

تیغ کین از هر طرف چون آختند جانب شهزاده یکسر تاختند

مقدمه در میدان رفتن علی اکبر علیه السلام و ذکر وقایع آن

چون علی اکبر بدید آن های و هوی نعره زد و فریاد و بانگ گفتگوی

برکشید از خشم شمشیر از نیام رو به لشکر کرد آن والامقام

٥٠ ٣ ذکر مقابله جناب علی اکبر علیه السلام با لشکر ملاعین

پس چنین فرمود کای قوم لعین ای کشیده روی ما شمشیر کین

ای گروه کوفیان قوم جهول ای عداوت پیشه آل رسول

ای گروه من علی اکبر منم نوعه پیغمبر و حیدر منم

ذوالفقار حیدری در دست من — مرحب کوبیده علی بشکست من

در کربلا پیش پدر نازم — من ز جان و دل حسینی چاکرم

مر ذبیح آل حسین آمد خلیل — در ره قربانی رب حبیب

زنده برگشت او اگر از کوی حق — من کنم جان را فدای روی حق

کی تابم من رخ از شمشیر تیز — کی کنم از کشته گشتن احتراز

عاشقان روی یزدانیم ما — خوش کمربستهٔ قربانیم ما

عاشقان را جان فدای حق بود — خرم آنکو سر براه حق نهاد

کاشکی می شد مرا جان صدهزار — تا که هر یک را کنم یک یک نثار

گر کشم شمشیر بران از نیام — شیر نر گردد گریزان از کنام

لیک در جانبازی است وفا — چاره نبود غیر صبر و هم رضا

این بگفت و آخت شمشیر از میان — تاخت اندر گروه کوفیان

همچو برق زد بر میان شمشیر تیز — خفت بر خاک سیه تا رستخیز

چون شدی شمشیر برون از آستین — هر که گفتی تیغش آفرین

گفت

کشت از آن قوم ستمگر بی شمار — [illegible]

۲۶ مراجعت جناب علی اکبر علیه السلام نزد پدر و اظهار عطش اکبر

چهره شد چون تشنگی از دست کین — تافت رخ بر خیمه آن شیر عرین

گفت شاها تشنگی از دستمان — بی قوه گشته نه شیر ز هیبت تن

[illegible] آسمان — ای تو سلطان [illegible]

قطره آبی ز دشت [illegible] بده — بر من لب تشنه شاها کن عطا

تا دمار آرم برون زین قوم [illegible] — عرصه میدان کنم دریای خون

شه پسر را چون بدید از جان به تنگ — اشک خونین بر رخش از بس چکید

گفت ای بهتر ز جان تشنه لب — صبر کن بر ظلم این قوم جهول

آب را این کین بر رخ ما بسته اند — بر لب ما زین جفا دل خسته اند

ای شبیه روی پاک مصطفی — از لب پیغمبر علی المرتضی

در [illegible] ای پسر افغان کنم — عالمی از آه خود ویران کنم

[illegible] — لیک بر تیر بلا جان کن سپر

کی ندیده در جهان یک خرمم | لیک بقد سرو و رخ ماه تمام

شور دادن بسوزم رفتار تو | گل چشم با حسرت از گلزار تو

زنگی ماندم از جفای کوفیان | نوبهار عمر تو گردد خزان

لیک دریغا ای دریغا ای دریغ | کاینچنین تن پاره گردد زیر تیغ

ای پسر با این همه لطف و کرامت | دردها ارزدی [illegible]

سخت باشد رفتن جان از بدن | من چسان بینم رود جانم ز تن

27 در گفتن حضرت علی اکبر علیه السلام بر حسن خیمه و وداع اهل بیت

ای پسر در خیمه رو با مادرت | همچو پروانه بگردد بر سرت

گو رود بر خیمه آن دلبند زار | مو از دلت بیرون رود [illegible]

چشم خفتان زعلی اکبر بیدار | با درش یاری رود چون [illegible]

گفت ای اهل حرم مصطفی | وقت اکبر شد که سازد جان فدا

وقت آن آمد که آدم در سر تو | دارم زینت فرزند عزیز تو

وقت آن شد که کشم بر تو تمام | ای بزم خاص حق لا یزال

وقت آن

وقت آن شد دارم هم ارادم | سامان رو آورم سوی وطن

وقت آن شد با یکه پدرم | وا علیا گو شده ماندم مادرم

چون شنیدند این صدا اهل حرم | سوختند سویه گل با درد و غم

میوه ای بر دور او گرد آمدند | از جفای چرخ بر سر میزدند

گفت اکبر الوداع ای مادرم | الوداع ای نازنین دل خواهرم

الوداع ای اهل بیت با غم | الوداع ای یادگار بندگان ستم

الوداع العمه نالان من | الوداع ای خواهر گریان من

الوداع ای مادر مسکین من | خیرگانندم گلگل مشکین من

در میان خاک و خون غلطان شود | اکبرت در راه حق قربان شود

دید چون آن گلگل که پرورده ناز | در میان شش بخون بوده باز

گر کسی با دل گیرد او | میرسد تا روز محشر داد از او

اینچنین گلگل دست شهر فخر | کله آغشته بخون با در کفن

با همه هنگام هجران آمده | نوبت فریاد و افغان آمده

ما ورا بر خیز تا کاری کنیم / در فغان بر عهد گرد یاری کنیم

گفت لیلی [illegible] / آتش افکندی بجان [illegible]

نام هجران [illegible] / آتش [illegible]

[illegible] / [illegible]

من نه [illegible] مجنون توام / من نه لیلا که مجنون توام

[illegible] کنم / خاک غم بر سر نشینم در سر کنم

[illegible] کز طوفان آورم / عالمی در شور و افغان آورم

آنچنان نالم [illegible] / موکنان آید برون [illegible]

من ز روی [illegible] / شمع رخسار تو پروانه‌ام

[illegible] کار نور / تا ببینم [illegible]

گفت اگر چه هجران [illegible] / لیک وصل حق تو اندر دل

سر دم [illegible] / [illegible] در [illegible]

این بگفت و [illegible] / آتشی افکند بر جانش شرار

بود از دستش عطش صبر و قرار / قطره آبی شد از تشنه خواستار

کار خاتم [illegible] از قحط آب / آن امیر دین شه والاجناب

حیرت اندر حرم زینب آسمان / کاین چه رستی خدا اندر امتحان

[illegible] او / [illegible] خاک پای او

[illegible] / بود عطشان در زمین کربلا

محشر از عشقی [illegible] / [illegible]

۲۱ [illegible] با علی اکبر علیه السلام [illegible]

بار دیگر شد [illegible] / خشمگین بر آن [illegible]

تاخت بر قلب [illegible] / [illegible]

[illegible] قوم [illegible] / [illegible] قوم الفجار

گفت شر القوم [illegible] / [illegible]

[illegible] از هر طرف شمشیر تیز / [illegible]

[illegible] / [illegible] عین [illegible]

آه چون گویم زبانم لال باد | دستگیرم مصطفی و آل باد

زلف اکبر چون زدستش شد اختیار | ماند اندر دست اللهی زنگار

اکبر بیچاره و شرم دین | میزدند از هر طرف شمشیر کین

چون خاک از روی زین افتاد بخاک | بر کشیده آه در دل سوزناک

رو بخیمه کرد گفت ای مادر | کن زبان لطف عمرم گذر

آمدن جناب علی اکبر بمیدان کین و مقاتله او با لشکر کین و شهادت آن نور دیده

۲۹ و از استغاثه جناب علی اکبر علیه السلام [illegible] و شرح حال او با مادر و مکالمات [illegible]

مادرا زحیر [illegible] | طاقت عمر [illegible]

مادرا زخم [illegible] | گریه بر فرزند [illegible]

مادرا اکبر پر پر حنجر است | از جفای چرخ اسیر لشکر است

مادرا شمر ایستاده بر سرم | تا برد با خنجر کین حنجرم

مادرا بس آرزو داشتی | تخم حسرت در دل او کاشتی

مادرا ماند آرزوهایت بدل | از جفای کوفه شامیان لئیم

آرزوی دیدنت مادر فغان | ماند در دل از جفای چرخ [illegible]

مادر

مادرا اکبر بزیر تیغ کین | می طپد چون مرغ بسمل در زمین

قاتلم مهلت نمیدهد مادرم | آید و شمر تا ببرد سرم

قاتلم [illegible] تشنه ام [illegible] | از دم تیغ [illegible] تشنه آب

قاتلم در خاک و خون آغشته ام | از ازل قسمت بحق کشته ام

زین عشق ای آتش اندر دلم فتاد | زین مصیبت رخنه در ارکان فتاد

زین مصیبت با جگر پر کباب | دیده گریان دائم چون سحاب

۳۰ و از استغاثه جناب علی اکبر علیه السلام [illegible] و شرح حال او با مادر و مکالمات [illegible]
[illegible] در حق [illegible] و اشارات [illegible]

ابر سیل از دیده [illegible] | [illegible]

از بیابان [illegible] | با دلم دیوانه [illegible] دیوانه شد

عشق آنکه شهرها [illegible] | [illegible]

عشق آنکه دین و [illegible] شد | [illegible] تیر عشق آماج شد

عشق آنکه عشق سودائیم | در دو عالم [illegible] تنهائیم

خوشا ای عشق عالم سوز ما | شاد باش ای عشق جان افروز ما

مرحبا العشق درد افزای من حبذا ای عشق طوفان زای من

عشق در عالم تجلی صور زد برقی از عشق آمد و بر طور زد

طور در رقص آمد و سرمست شد چون کلیم آن نور دید از دست شد

شعله ور گردید طور از نور عشق شد کلیم الله بیخود طور عشق

تا تجلی دید خود را باز آورد روشنی در آن شب تار آورد

ناگهان زد هاتف عشقش ندا که کلیما با ادب اینجا بیا

این زمین بارگاه کبریاست بزم خاص عشق سلطان خداست

این مکان کس نیست جز در لب حبیب موسیا اکنون بکن چرکین این

ملهمی عشق است از خوف و خطر آنچه اندوخته در راهی سپر

محفل خاص شهیدان خداست بارگاه کشتگان کربلاست

موسیا با حب فرزند و عیال تا نخواهی شد محرم بزم وصال

گر نه با تیغ بلا دست شد موسیا او محرم این سالار شد

محرم ما کیست دانی موسیا گر نه با تیغ جفا شد آشنا

ترا

گفت با هفتاد و دو یاران حق کرده اند عاشقی از هم سبق

آن محبا با صف پیکار زد چون سمندر خویشتن بر نار زد

خاتم پیغمبران شه نور عین هست عشقانون به حسین

با حسین چون بود عشق اکمل حق زان سبب با کافران زیر تیغ خفت

موسیا با بخت بنده عشق راز عشق شرح او کند هر دم نگار

هاتف عشقش چو این اسرار گفت سر حق تیغ در دل موسی نهفت

من چگونه آتشی افروخت عشق طور موسی سوخت کوه سر سوخت عشق

العشق عشق بود شه زینت در جهان کس محرم اسرار نیست

محرمی گر بود دریا سفتمی عشق شد تفصیل دیگر گفتمی

لیکن دریغ محرم اسرار نیست دم مزن که وقت این گفتار نیست

۳۱ مقدمه بیان زده با سر حضرت عباس علیه السلام

بازگو و قصه عباس گو از شهید فرقه نسناس گو

چون که بود در آن دشت بلا دید شه را تنها بی کس و نوا

یکطرف اولاد حیدر غرق خون / یکطرف نعش جوانان [illegible]

دشمنان با شاه دین در جنگ / با غضنفر روبهان در جنگ

یکطرف اکبر فتاده روی خاک / یکطرف قاسم ز خنجر چاک چاک

آل حیدر از عطش بریان شده / زین الم جن و ملک گریان شده

رخصت خواستن حضرت عباس از آنحضرت

تا که میدان شد تهی شاه حسین / گفت عجزا ای امام مشرقین

بر سرم افتاده شوق [illegible] / رخصتی تا جان دهم در [illegible]

چون شنیدم العطش از خیمه‌ها / شد عنان صبر از دستم رها

گفت ای عباس ای یار منی / ای [illegible] تو علمدار منی

گر شوی کشته در این رزمگاه / بشکند پشتم شود کارم تباه

اذن خلعت چون دهم ای جان من / چون بجان گویم برون شو از تن

لیک چون خواهش نما تا [illegible] / گشته [illegible] از تن جدا

۳۳۲ [illegible]

تا شتابان آورد سوی رزمگاه / زین کرده [illegible] آب [illegible]

چون گرفت اذن از [illegible] / کرد بر آنقوم رو از خشم رو

گفت ای اولاد [illegible] کس جفا / تا بکی ای قوم بی شرم و حیا

تا بکی بر روی ما بندید آب / یاد آرید از جحیم و از عذاب

قوم گفتند [illegible] / ای [illegible] شیر

گر شود روی زمین آب روان / مر شما را نیست جز تیغ و سنان

چون شنید این گفته را زان قوم دغا / آن [illegible] امیر اهل [illegible]

[illegible] / سخت از هر سو [illegible]

کرد رو [illegible] دید / گفت شیر حق علی [illegible]

حمله از یک حمله [illegible] / فلک [illegible]

تا بنهر فرات تشنه رسید / لحظه با چشم حسرت بنگرید

خواست تا نوشد از آن آب زلال / یاد شه آمد عهد رب ذوالجلال

تشنه لب شاه [illegible] کرد / ریخت آب و از فلک فریاد کرد

گفت حسین نیستی تو دلیر عباس آب — از غم عطش دهن همه گشته کباب

سنگ سوار آب گه وبار گشت — با دل سوزان و درد غم انبار گشت

گفت شمر کی گوشان عباس آب — می برد کی بطاهور با شتاب

گر رسد قطره به شاه دین — کیفور ما نماند پشت زمین

رد شماره انتقال الی شرر — با سنان و خنجر و شمشیر و تیر

گوشیت این ربع و دره کمین — تا رسید آنشه چو شیر خشمگین

ناگهان زد آن لعین تیغ جفا — گشت دست سوی تیش از تن جدا

تیغ سوی دست چپ کرف زده — زنگ گوهر آینه دین بر زده

شه چو دست دیگرش از تن جدا — گفت ای عباس در عهد وفا

دست چه بود جان ندارد قیمتی — ای همه عمده بیده گیدم همتی

گر دو دستم شد جدا از پیکرم — باد جان عرش اکنون بر سرم

دست چه بود این نشانی وغا — جان ز من است نداره جان بها

چو قتاد عباس از زین بر زمی — شد علم المرتقی ستونه خاکی

کوزه

گفت ادرکنی اخی یا نور عین — پس رسید پناهان حسین

چون رسید بر ناله سلطان جان — گوشواره عرش مبر عاشقان

شد روان بی طاهور سوخته — ز آتش غم جهرگان افروخته

جسم طاهور سوی زمی خاک دید — جسم گشته از خنجر چاک دید

آنچنان فریاد از دهی گوشته — همچنان اندر بر جوشن درید

گفت لولا الله ان ظهری انکسر — اف علی الدنیا ثم عاش بعد

۳۳ عزم نمودن حضرت سلطان قتال در حالیکه بیکس از اصحاب و اخوان بود

شاه چون به یار مانده دیده — فاش شد سر هو الغفور الاحد

گفت تا زو بقاهای نقاه حق — کشته گردد از قضا در راه حق

شد روان بر خیمه گه سلطان دین — تا بجا آرد وداع آخرین

مادر اصغر در آن دم گفت شاه — تشنه است این بلا طفلان در دو راه

آوردن مادر علی اصغر طفل علیه السلام را نزد پدر که بجهت آب تحصیل کند

گفت این طفل از عطش بیتاب شد — گفت تا داده طاف جانان شده

گفت هر اکبر که بابت ابا | گفت ای سقای پیکان بلا
گفت بیر شیر دارد اضطراب | گفت از زخم تیر بیش شتاب
گفت شاه اینک بسیده شیر برم | خشک لب را نگاه جانا شیر برم
ساغر شیرابت از پیکان تیر | تر بود خشکتر از آب شیر
رضوم وا آب از پیکان بود | کو معین چشمه حیوان بود
خضر اگر تشنه است ... بی | کی زخم از شمشیر و خنجر باقی
زخمی دردمند ... دلار | ساختی در راه حق جانش نثار
عاشقان را زنده از کشتن کنند | در میان خاک و خون آشیان
آنچه ... در دم سیر تیغ | عاشقان را جان به تن باشد دریغ
نصرت آل مصطفی آن اصغرست | که نخیل عشق را نوبر ثمرست
طفل نه استاد جانبازان بود | آنچه اولش دم ... ن بود
زنخضر تا آن خضر بس فرقهاست | نسبت اصغر با دهان خاطر بیش
زانکه او ز نوشید آب زندگی | نیز گوشت از جان خود زندگی

دو جهان

از حیات عاریت که در سراب | که این در راه حق جانش نثار
او ز آب زندگانی سیر شد | حق آتش آه حکایه تر شد
او ببری زندگا گو اختیار | زین طفلی مه جان لطف دوار
عشق را بوی شطب باز بی | قصه پر غصه ازضعو گر



۴۳ بردن امام حسین علی اصغر را به میدان و آب طلبیدن از کوفیان و کشته شدن آن طفل در دامن

شاه لب خشک از قضا با درد و شر | تا به قربان بعی داد رشته
کرد ... عرش شاه جهان | شه شتابان پیش صف دشمنان
گفت ای فرعونیان قوم عنید | کس چنین ظلم و ستم هرگز ندید
که شود کباب ... دود از آب | گه لب طفل از عطش ... بتاب
شاه ... درکفت شعف | حرمله دست جفا تا که گشود
بر جهان خنجر حرمله باز زد دست | چنین کمان پشت ... درهم شکست
چنین بنهاد تیر کین اندر کمان | غلغله افتاد در کرّوبیان
شد کمان چون جانب شهزاده راست | از زمین و آسمان فریاد خاست

تیر چون حلقوم آن شاه پر / شد بحلق پاک اصغر کارگر

از کمان کفر و کین چون تیر جست / بر گلوی پاک او تا پر نشست

با پدر شه از میان خون [illegible] / مصطفی افتاده خاک غم بسر

داد غلغل از سما تا بر سمک / از زمان رحلت از جن و ملک

در چنین حین ها کشش کو [illegible] / گفت جبرئیل امین تبت یدا

[illegible] الکه این مشتی [illegible] / چون بحلق پاک اصغر خورد تیر

کاش از رفتار ماند این سپهر / قیر گون الکه این مشتی ماه و مهر

شاه تیر از حلق او بیرون کشید / سر بسر دشت بلا در خون کشید

هر چه خون از حلق او شد ریزان / شاه می افشاند سوی آسمان

زانکه گر یک قطره زان حلق پاک / خون فرو میریخت آندم روی خاک

آتشی از قهر حق افروختی / جمله موجودات یکسر سوختی

نیستی از هم آدم و فلک / نی بشر ماندی نه جن و نه ملک

شاه اصغر سود را آن حلق چاک دید / چون خون از دیده بر رویش دوید

کرد

گفت یارب غیر طفل شیرخوار / کس ندارم تا کنم بهرت نثار

صد هزاران جان فدای روی تو / اکبر و اصغر فدای کوی تو

هم شنیدم الکه این چون اصغر [illegible] / تا بلایت جمله میکردم نثار

عشق بازان جان [illegible] / در میان خاک و خون آغشته اند

عشق بازان گذشته از وطن / [illegible]

که عشق خلعت کرد چاک [illegible] / کرده خویش و فرزندان [illegible]

گر ببارد بر سرم بر من تیغ / در رضایت لی کنم از جان دریغ

کشته شد این طفل از عطش [illegible] / گر که [illegible] فدا از من پذیر

شاه بین گفت و ز دیده ریز کار / خون فرو میریخت چون ابر بهار

شاه [illegible] چشم حق بین [illegible] / چشمه زد زان چشم [illegible] بهار

شاه بهر جان زمین بردار کرد / [illegible] خاص حق بردار کرد

شاه نعش اصغر سوی برد / با هزاران درد بر خاکش سپرد

عاشقان بنگر که در راه خدا / کرده فرزند و [illegible] فدا

عاشقان مشتاق تیغ و خنجرند   خاصه کاولاد نبی و حیدرند

هر یکی زآن تشنگان درد عشق   دهنی سجده شد ز ماء معین

۳۵ قصه حضرت بیدان و از زبان تحفه ابراهیم خلیل و ذبح اسمعیل

ای رفیقان باز هی دیوانه شد   از دو گیتی باز هی بیگانه شد

عشق آمد شهر دل را در گرفت   باز این شوریده شور از سر گرفت

باز در دل آتشی انداخت عشق   هی ز یار غیر حق پرداخت عشق

خانهٔ خالی ز بیگانه خوش است   قلب بی نقش کج هر دو کلیه نمیست

آیدا کز عشق حق ویلان شود   گنج سلطان در ویرانه شود

ای خوشا عشق و خوشا دیوانگی   حبذا از غیر حق بیگانگی

خرم آن کس که عشقش خر کند   در سر معنای حق مجنون کند

عشق نبود کار هر کس ای فتی   عشق شد مخصوص بهر خدا

عشق کار انبیا و اولیاست   عشق بهر خاصگان کبریاست

عشق چون در سینهٔ ابراهیم شد   بهر ما عشق تو تسلیم شد

او فرزند را

رفت با فرزند سوی قربانگه   آنچه حکم حق بشد آنگه

چون ذبیح الله بقربانگاه شد   شاکر از تسلیم حکم شاه شد

گفت بابا ای خلیل کردگار   بال و دستم را ز قفا بستن استوار

تا نه غلطم در میان خون و خاک   چون کشد خنجر گلویم چاک چاک

جامه‌ام در روی چشم مادرم ببر   تا نگیری زین الم دل زرده‌ای

چون ببیند دیدهٔ تو چهره‌ام   در دلت کی بخشد مهرم

آن زمان ستی مکن در کار حق   تا شوم من سر بریده بی غرق

چون شنید این گفتهای دردناک   باز دلش آتش سبب افگند سوزناک

عشق بشنو این بود کار اینچنین   از نبی رو خوان تو تلّه للجبین

بر گلوی پاک او خنجر نهاد   تا دهد در راه حق جان او بباد

در بریدن هرچه او شدی نمود   خنجر اندر کار خود کندی نمود

شد خلیل از کار خنجر در شگفت   خشمگین انداخت خنجر را و گفت

خنجرا در کار خود ماندی چرا   خنجرا از تو بریدن شد کجا

در بر این خنجر ار کندی بکن / گفت خنجر خسته گشتم با امر کن
چون کنم با حلم داور ای غریب / دست تا مرتضی و نهانی الجلیل
دیدم امید صبر ای نیمه کو / من خجالت برم خلیلا باز گو
بر خلیل از این سخن حیرت فزود / جبرئیل آورد پس از جلیل درود
که خلیلا از چه حیران مانده / اینچنین نور و پریشان مانده
مرد میدان بلای ما نه / گرچه در خلقت خلیل و شیر نه
ای خلیلا این آتش نمرود نیست / برق عشق است این خلیلا هول نیست
چون مخنث بچه مستی شده / کی توانی در پرده دیدن شاهد
چون شود خورشید رو پیدا ز آب / کی توانی دیدن جمال آفتاب
خنجری کار دهد زر خنجر شود / کی توی جان از خنجر تر شود
مرد باید تا کشد این بار رود / یار باید تا ببیند یار رود
مرد زین میدان نه گر شد عیان / اینچنین گشت نوح در میدان بیان
ای خلیلا بس کن گفتار کمیت / کاین بلا مخصوص شد بر اهل بیت

ز بعد او

زیر بار مشتری در زیر تیغ / نور چشم مصطفی آمد حسین
گفت با خنجر که دیگر آشناست / او بحق ما وفادار ما بدست
ای نکوکن عمری قربانگه ما / تا ببینی کشتگان راه ما
ای نکوکن عشق بازی را ببین / که چنان بازند جان در دشت کین
گفت کفن جان کشته در کفن / همرهان اکبر و عباس و حسن
جبرئیلا پرده بردار از میان / تا ببیند مقتل سلطان جان
پرده چون برداشت جبرئیل امین / دید با سر شاه را در دشت کین
ذوالجناح شاه را بی شاه دید / آسمان را در زمین بی ماه دید
دید هفتاد و دو تن بر روی خاک / مانده از شمشیر و خنجر چاک چاک
هر یکی چون کوکبی بر گرد شاه / گشته رخشان شاه چون تابنده ماه
دید در خون کودکی ناخورده شیر / پر بدن آورده از پیکان و تیر
تا ببوید گلستان وصال / از پر پیکان گشوده پر و بال
شهسواری دید در دشت بلا / مانده در خون بی سر و دست از جفا

گفت جبرئیل که جوان اینجا کیست	در میان خاک و خون از بهر چیست

گفت این فرزند آن نور حق است	پس علمدار حسین ابن علیست

پس علمدار شهیدان جفاست	پس پناه تشنگان کربلاست

چون فتاد از پدر بگشت دوست	پشت میر عاشقان درهم شکست

چون علم از دست او افتاده شد	در میان خیمها شیون فتاد

چون شقی تیر بر کین زد زین	خبر شد کوفی از سلطان دین

چون که شد بی شاه بیدار کار	با نوان گشته بر اشتر سوار

ریخت خاک غم خلیل آدم به سر	گرد رو بر کربلا بارید گر

دیده‌ها شد غرق خون گشته تر	چاک چاک از خنجر کین جو شتر

گفت جبرئیل که جوان این شاه کیست	از میان خون فرزندان ماه کیست

صد ذبیح الله فدای روی او	[illegible] یک بال اسیر چی او

گفت جبرئیل این شه مصطفی است	جرعه نوش جام بزم بلاست

تارک عرش خدا او فرق است	گشته تیغ جفا بر اکبر است

چون خیمه

چون حبیب این خیمهای شهریار	دید بر سلطان دین بگریست زار

ریخت بر سر از جفای چرخ خاک	جامه بر تن بهر از غم کرد چاک

جبرئیل آورد آتش از [illegible]	کی ضعیف خسته [illegible] مقام

پس دو قطره اشک از بهر حسین	ریختی از دیدگان با شور و شین

نور ما بهتر ازین ذبح عزیز	شد [illegible] بارها [illegible]

آن رگ جان از گلوی پاک او	[illegible] از گلوی [illegible] خاک او

هر کسی [illegible] بلا	هر گلو [illegible] خنجر آشنا

لیک هو با خنجر کین آشنا است	کان گلوی پاک سلطان بلاست

٣٦ رجوع بقصه میدان رفتن اکبر صلوات الله علیه و آله

باز بیرون در کفم شد خامه خون	خون همی آید ازین خامه برون

باز میخواهم که ناله سر کنم	نامه از خون دو دیده تر کنم

ترسم آن نامه بسوزد وین زبان	آتش افتد بر زمین و آسمان

لیک خواهم گفت تا سوزد فلک	نی بشر ماند نه جن و نه ملک

هر سی کرم ز آب تیغ جلی / تا شکست پرچم پور علی

۳۴۷ آهنگ نمودن حضرت بمیدان جنگ بعد از شهادت اولاد و اصحاب

ماند چون تنها امیر هر دو کون / در زمین کربلا بی یار و عون

نی علمدار و علم بخشد بشیر / نی پسر تا غم ز دلها بخشد شیر

قاسمش غلطان میان خون و خاک / قامت سرو علی اکبر نگون

هر یک از یاوران بر روی خاک / مانده شهزادگان از خنجر چاک چاک

دشمنان نعره زنان کاشاهدین / گفت ما انجام در میدان کین

اهل بیت بی کسش گریان زار / هین مکن آهنگ رزم کارزار

ما همه بی یاوریم بی یار ما / چون شود بعد از تو یارب کار ما

زان طرف از بارگاه کبریا / هاتفی می گفت کای عاشق بیا

قدسیان در انتظارت سوخته / چشم بر راه قدومت دوخته

هین شتابان ای دلم مشتاق ای عزیز / تا بکی در این زندان فرش

چون رسید بشنو وعده دیدار دوست / کرد جان خود حسین ایثار دوست

بر

ز بسکه تیغ حیدری بر پیکر / تا زند بر روی دشمن شرر

حالتی تا که ده دلها پر ز شکن / با علی فرزند خود گفت این سخن

وصیت آنحضرت بسید الساجدین علیه السلام و وداع اهل حرم محترم

سید السجاد یا زین العباد / ای ولی الله بعدی فی البلاد

میروم من سوی قربانگاه دوست / تا کنم جانرا نثار راه دوست

چون شود جسمم ز خنجر چاک چاک / چون تنم از ره زین بر روی خاک

باش این دیگران را یار / اهل بیت احمد را غمگسار

الوداع ای عابد بیمار من / الوداع ای اهل بیت زار من

۳۴۸ رفتن حضرت بمیدان مبارزت و نمودن نصیحت آن قوم و سر بر تافتن از جنگ کردن

و قصد آنحضرت بقتل او بر چشم آنحضرت زدن ناصر و معین بیکس

شاه دین چون از وداع اهلبیت / گشت فارغ راند بر میدان کمیت

آن امین حق ولی کردگار / پیش صف کوفیان با ذوالفقار

آمد و فرمود ای قوم از شما / هست کس تا که کند یاری ما

من حسین فرزند شیر داورم | نور چشم مصطفی و حیدرم

۳۹ رسیدن شاه جنیان زعفر جنی خدمت آن سرور و اذن قتال خواستن از آن گزیده عالم اکبر

چون شد آن رنگ فنون ... | در زمان شاه پری زعفر رسید

گفت من زعفر غلام حیدرم | ال حیدریم رخ ایان من حکم

شهر پاکی فوت اثر جان | ایتو حاکم ریکان ولد مقال

اذن ماندم تا کنیم اهنگ جنگ | عرصه بو کوفیان سازیم تنگ

تا کشم جنیان زجسم لطیف | انسیا باشند محجوب و کثیف

رزم لیسی و ضعیفه لی باشد روا | تا رخابن کجه شتر در ره وجلا

گفت شاها ای فدای رحمت | من عجب دارم رنوه وراحت

کی روا باشد جسم اکبر زیر تیغ | تا به کهف لی دریغا لی دریغ

دست عباست چو شد از تن جدا | از جفای کوفیان کی بد روا

کی روا باشد شیر خواره اصغرت | آب در ریکان بلدان در رات

گفت شه یا زعیمه خود قادرم | بر هلاک کوفیان تا قادرم

لیک بعد از آن اکبر آن نور عین | زندگی کی خواهم ای زعفر حسین

لیک امر حقیان بر گرد زود | بر زنجیلان فو فوج درود

چون که زعفر شد زنصرت نا امید | نصر الله با بلا یک در رسید

۴۰ در آمدن ملائکه نصرت در خدمت آن سرور و اذن خواستن در جنگ آن قوم بی دین

گفت من منصورم از اهل بطح | آمدم با آیه نصر و فتح

آمدم تا مرکتو یاری کنم | تیغ زنان ریکشان خوری کنم

حکم کن لشکر تو پا را روا | تا همه بشنوه نور بایمت

گفت شه اینکه بر کل قادر است | او کی محتاج نصر و نا صر است

تا که منصور تو لی منصور ها | عاشقان رو تو فتح و نصر خوان

تا همه بر عاشقان تسلیم و یار | قدره اللهم دست کردگار

با شهنشاهیم اندر هر دو کون | تا کی محتاج انصاریم و عون

عشق نمونیم گفته کف جان | خود خریداریم بر تیغ و سنان

عشق حقان بجز دردست بلد | عاشقان می‌ریزند هر دم صلد

کای گروه عشق بیزاران الصلا ‌ عاشقان را می‌فروشیم الصلا

سعی العشاق فی مقام البلد ‌ فابشروا ان البلاء للولد

ما چنین مشتاق تیغ و خنجریم ‌ کی به فکر ملک و مال و افسریم

ایها المنصور شو سوی السما ‌ عاشقان مشتاق درد و بلا

ما بدین رفتیم پس یار بیا ‌ نی چنین سودای و غمخوارت بیا

۱۴۳ نزول ملک وحی و تربیت حضرت جنید بغدادی و نسبت با پیر اکبر رضی الله عنه

چونکه شد منصور سوی آسمان ‌ جبرئیل آمد شتابان از زمان

دید یکی کودک ز انبوه خود ‌ کو دگر طفلکان با او دوار

گفت ای شاه این چه دست و چه تور ‌ که همی بینم عجایب یوم النشور

با چنین قدرت شها این صبر چیست ‌ باز کودکان بختی در بهر کیست

شهریار و الی ولا ملتمس ‌ باز کوثر شاد شد بی من

گفت جبرئیله ز شرع شقان ‌ کی شد آگه چو نیک لکان

صاحب انگشت که معشوق ذات است ‌ جان من جان در رهش کمتر است

دریا

در میان عاشق و معشوق تر ‌ جبرئیلا هست لیکن مستتر

جبرئیلا تو کجا و عشق حق ‌ عشق او مخصوص جانبازان اوست

جبرئیلا من بخونم تشنه‌ام ‌ طالب تیغ و سنان و دشنه‌ام

جبرئیلا تو امین حضرتی ‌ در رموز عشق اندر غفلتی

گفت آبت آرم از دریای جو ‌ گفت آن دریا نمی‌دارد وجود

عاشقان و تشنه‌ام و ماهی جو ‌ جبرئیلا نی به فکر آب جو

هستی این بحرها از ذات ماست ‌ اصل رحمت اندر دست ماست

لیک امین وحی و تنزیل خطاب ‌ تشنه دیدار یاریم نی بر آب

گفت فرصت ده شها بر قوم دون ‌ همچو قوم لوط سازم واژگون

گفت ما خود زهلاک کودکان ‌ قادریم لیکن [illegible] ور سر آستان

ما همه بر عاقلان پشت و پناه ‌ گر که حاجت بود از ما بخواه

ما نموده آتش نمرود سرد ‌ آتش سوزنده بوریان و ورد

ما کنیم از زنده نیز گاه گاه ‌ ما فروزنده مهر و ماه

تا که آموخته علم لدن | تا امیر بارگاه امر کن

باز گفته الیطا بر عرش کرم | تشنه تیغم نخواهم جان بتن

باز گشت آن الیطا سر بر زمین | بود بون در درد و غم تشنه قرین

ماند حیران از چنین حال حسین | سیمی با پسر خنجر تا خفتن

شد قبول نصرت از کل جهان | جمله گو امنی بود دیگری عیان

نصرت او جید که خواهد زندگی | شاه گفت بنشسته ز جان در بندگی

عاشق مقبول نخواهد جان بتن | گفته قسمت رجان و [illegible] خفتن

جمله موجودات و ذرات جهان | عرض نصرت می‌نمود از عیان

42 تحت آوردن سید الشهدا حسین با سپاه [illegible] نصرت [illegible] صلوات الله علیه

نصرت از کس شاه [illegible] نکرد قبول | تا خفت مقبول [illegible] آن قوم جهول

شاه چون آمد ابر کف ذوالفقار | هر چه اندر که بد شد آشکار

گفت ای قوم لعین بی‌حیا | پسر [illegible] آل پیغمبر جفا

من حسین فرزند پاک حیدرم | در دو عالم [illegible] سرورم

زاده

کرده تو فیان قوم دغا | بس بود این فخر در عالم مرا

که بود جدم رسول ذوالمنن | باب من حیدر امیر صف شکن

آن علی کز دست او خیبر شکست | مع او جبرئیل را شهپر شکست

نوح چون زد زورق [illegible] | گر ندم تیغ علی شد [illegible]

در احد جبرئیل بودی [illegible] | در آسمان از تیغ حیدر [illegible]

لا فتی الا علی در کارزار | گفت حق لا سیف الا ذوالفقار

گر نبودی ذوالفقار شیر عیان | می‌شدی دین پیمبر در جهان

گشت از تیغ علی ثابت نبی | را ابتدا تا انتها گر او غوی

شب [illegible] رزم و کارزار | ماند از تیغ علی عریان [illegible]

شد بدوش احمد و تنها گشت | روی گیتی پاک کرد از بت پرست

گشت معراج علی دوش نبی | بد علی جان و تن همسر نبی

گفت احمد آن امیر مؤمنین | که حسین از من بود من از حسین

گوشوار عرش مقبول گشته‌ام | قرة العین [illegible] عالم گشته‌ام

همراه اولاد زنا با من چلا / رزم سازند بی کرده بجا

کوفیان گفته کبیر با چنین / نی چنین جنگی برای این چنین

کینه‌ها از تیغ حیدر در دل است / پس ترا زین غم رهایی مشکل است

شه چه بشنید این سخن از کوفیان / آخت تیغ حیدری را از میان

آن لعینان فرار جمله رفته / تاخت رو بجانب حجاج و هیز

شه مشغول نبرد و جنگ شد / ترجمه سلطان هندی شد

۴۳ نشستن بچه پلنگ زبان پاک شاه هندوستان و استمداد خواستن او از امام زمان

خوش شنو یک قوم لطف این بیان / قصه پرشور شاه هندوستان

قصد شه روزی بسی نخجیرگاه / شیری آمد خشمگین از بیشه راه

قصد کرد شیر بر جان پادشاه / شیر می‌غرید چون ابر بهار

قصد چون دید آنکه شیر دید / لب بدندان از تحیر می‌گزید

خواند چون یکباری آن زمان / تا رهاندش از کف شیر ژیان

چون نبودش چاره دلش صد پاره شد / ماند چون بیچاره کی چاره شد

کرد

گفت زن را نام زین فن / جمله چون ... فرام

۴۴ رفتن آنحضرت از روی اعجاز امامت بهندوستان بجهت نجات قیصر از شیر

آن امین بارگاه کبریا / بود گرم جنگ در دشت بلا

جسم پاکش پاره از تیغ و سنان / زیر پای اهل هند بسته دهان

کرد نجات شه ز آل مصطفی / دستگیری خواند از لطف قمر

شاه در کربلا هم در عرش بود / هم بجنگ کوفیان در فرش بود

هم بجا در بود هم دریا خبر / غیب داند از آن والا گهر

آن نبیره‌زاده اولاد علی / ورد حق شیر زانشان منجلی

از نصف خوف دریا سفینه / زانچه در دل بود عمر گشتی

کیف این قوم که کورند کر / چون نیارم لطف اوصاف قمر

شب پره کی ... دیده مهر / گر چه مشغول است بکیستی عجز جبر

فضل آل مصطفی بی انتهاست / من چگویم قیصر در دام عبد است

۴۵ نجات یافتن آنحضرت قیصر را از شیر و ملاقات آنحضرت با قیصر

چون در کعبه کفش قیس شیر — از نهان شاه چشم بر بنیر
شاه چون دید ضیغم در رشد — قیس هنگام ماتم تو راشد
گفت شاها کسی لقا کن — چه رود کار وا ملمن
که چنین مهر او استی — اندرین همه ساری خواستی
نور چشم صاحب دو چنین — دستگیر عاقلان نامم حسین
قیس برگرد شیر روانه — باز مسکر دید کرسته بلار
گفت شاها از چه زخمت و چه — حیف از این اندیشه اید
گفت شاه بس از مشغول کوی او — حسن رها بر چه خواهد او
گفت چون شد لشکر الشهر — گفت قوم کو خیال کشته زور
گفت بی آنکه بی کهر — هان مرو شاه از پیش کن
گفت شه خشم بصیرت باز کن — با خیال موقف روانه کن
که از شیری چنین کردت رها — شجره نسبت دادنش بنهد رها
پیشتر از خلقت لوح و قلم — حکم ما افراخته صد لمن علم

آن ز

بوش و فرش کرسی عالیم — لیک در شهر ممدان طالبیم
گلستان عشق را خنجر کشک — لیک هم ره شیخ و درد و مشک
آتش کرمست نور او ز — در نبی دیده ها کرد کور
طلوع عشق او دو کار از عشق — عاشق اوست و شوار عشق
ما رضای حق کردیم اختیار — در ره ما شه شیر روبه بیشمار
ای شه هند و دست روان کن — تن ما سوی پا بر سالکن

۴۶ در واردات غیبی و مخاطبت هاتف گوید

لشکر کفر و شاه شد مشغول جنگ — عرصه شد بر کوفیان تنگ و تنگ
گشت خندان ز آن گروه بد گهر — تنگ شد بر بود و برشه گذر
شه زمین کربلا در بی خبر — تیغ و کوه صندل و مار کن
شاه در هر حمله قوتی نمار — گرد بر رو زخ روان تو القفا
زان آتش عشق و عطش شه سوخته — از لب آتش جهان افروخته
لب خشک آن امیر انس جان — شد بر تن نیر فلک آندم روان

نسخه: در عشق نگو طالبیم

ساقیا چون در میان آتشیم | از زبان یک حرف در آتشیم

تشنه بهر آب سکر در سراب | لیک بیش از ضعف اینک دو آب

جرعه از جام محبت شاه او | فهم کن والله اعلم بالصواب

آب باد و خاک و آتش هر چهار | بر مطیع حکم او والله شمار

جان فدای آن امام راستین | گشته او صد گلشن در آستین

گفته جوشد بحرها زانگشت او | کوثر و تسنیم از سرشت او

او کی ماند زهر جرعه آب | تا بماند تشنه در درد خراب

العطش این گفته‌ام سر تو بسر | دائم اندر آتشی کمتر کوشش

سر چو سوزان این سر ناگفته شو | همچنان این در ناسفته بود

سر عشق عاشقان ناگفته به | گوهر شاهان جنان ناسفته به

تشنه لبم تشنه دیدار بود | ورنه لب از بهر او بسیار بود

در واردات غیبی و مخاطبات با لطف کبیر

حضرت بودم با گلوبان در دو جهت | کین بشارتها [illegible]

[illegible]

خیز تا کی بسته درین زندان تن | همتی کن سوی بالا بال زن

چند بندی دل بدین دنیای دون | چند از غم می‌کنی دریای خون

چند بهر سیم و زر گریان شوی | از کسانی تشنه آن نادان شوی

مهر این تیماره بیرون کن ز دل | گو بود مقصود و سامان گسل

خیز و بگسل بند از این رشته در | کس نپرورد او که در آخر نخورد

ترک حرص و ترک بخل و آز کن | همچو شهباز دست جان پرواز کن

چون تو قاف عشق عنقا هستی | خوردن مردار زیبا نیستی

این بهل مردار زاغ و کرکس | خیز و پر زن ای شهباز جان (در شبستان جان)

ای عشق اسیر و سربسته عشق | ای عشق ای مبتدی سربسته عشق

ابتدا سر است ادب تو ادیب | گلستان عشق شو خوش عندلیب

صد زبان داری چو سوسن خموش | خیز دم کش لب فغان از وجود

ای تو شمع محفل بزم عشق ما | خیز و بشکن جامهای غم قوا

بلبل عشقی و دستان ساز عشق | باز گو یک نغمه آهنگ نواز عشق

چون رسانید این پیام هاتف بگوش / هر زغم آمد چو دریای بجوش

گفتم ای همدم نوکی و نی خیال / بگذر ای همدم زین خیالات محال

خامه را گفتم همه تن سیاه شد / که زبان از نوحه گفتش لال شد

ای دریغا نطقم از گفتش بماند / طبع سر رشته از گفتن بماند

مانده از گفتش دریغا نطق من / گو سخندان تا بگرید بر سخن

ای دریغا نفس رحمن خیره شد / دیده حق بین زاهدان تیره شد

گفت هر کس ناامیدی تا بکی / خیز وقت ناامیدی گشت طی

خیز و بنگر که جهان پر ماتم است / خاتم پیغمبران غرق غم است

خیز و بنگر با وجود رنج و ملال / کز افق سر زد چنان خونین هلال

خیز و بنگر محشر کربلاست این / سقف شاه است عالمست این

جمله ذرات جهان با شور و شین / در عزای سبط پیغمبر حسین

هر کجا ماند زبان نوحه گر است / جمله را خاک مصیبت بر سر است

خیز تا سطح جهان پر آه کن / قیرگون از آه [illegible] ماه کن

ق

چون چنین دیدم همی خود کامه / خواستم از جا که شم خامه

چون که اقلام آتشین شد خامه‌ام / پای تا سر سوخت در کف نامه‌ام

من چه سان زنده است اسازم رقم / در بیان آنکه آتش کشت قلم

لیک چون بشنیدم این همه خروش / کاتشی هر زمان آید بگوش

با همه رنج و با چشم پر آب / لب گشودم تا بگویم جواب

لب گشودم با ملک کرنا نوید / سینه گرو با رباب نوید

باز آمدن آن امین وحی شب کربلا و آوردن نامه
وشد نهان وضح بر جلال از زمین بر خط و هولناک

چون رسید آن پیک جلد و حق / باز دیگر از حق آمد فوق

آن مبارک طایر بستان عرش / شد نشسته باز دیگر بر فرش

دید از خون کربلا دریا شتی / محشری در آن زمین برپا ستی

دید قائم بی صد رنج و بلا / در زمین کربلا روز نشور

دید طوفان بلا بلا موج خیز / هولناک و سهمگین چون رستخیز

موج زن از هر طرف دریای خون — کشتی آل محمد سرنگون
آن سفینهٔ نوح در گرداب دید — طفل کان سوخت از عطش بی‌تاب دید
خیمه‌های چند بشکسته طناب — دید در خون گشته دلدار چون حباب
آنچه می‌دیدی به جز نور بود — تا روی پوشش کشیده حور بود
سوخته از آتش مروانیان — کشته دیدش از جفای کوفیان
دید اندر پای خیل شوم زن — سرو قدان اوفتاده بی‌کفن
صرصر بیداد از هر سو وزان — تا که بر کشتی احمد شد زیان
کشتی‌ای کز نور یزدان شد درست — دست یزدان لنگر و گلها بکشت
کشتی‌ای کو از ازل شاداب بود — دایم از بحر قدم سیراب بود
مصطفی آن باغ را پیراستی — مرتضی از فرق آن آراستی
لب گشا گلها که در رود آب و گل — فاطمه پرورده شان با خون دل
آن گلستان زد دی افسرده دید — در سموم ظلمت آن پژمرده دید
گشته آن گلزار یغما زده چون — رفته از گلهای رنگین آب و تاب
انکم

رنگ آن گلها ز رنگ خون دل — رونق آن صبغة الله بی‌گمان
غنچه لبهای گلستان بقا — پر شکفته جمله زان ماتم کلا
طالبان عمر بشکسته زنش — رو نهاده سوی آن بی‌وطن
عشق با شوق حسین در روی خاک — مانده از شمشیر و خنجر چاک چاک
شاهبازان گلستان جنان — پر زنان اندر فضای لامکان
سرو چون دست در میدان عشق — جمله کشته از وفا قربان عشق

۴۱ دیدن حضرت زینب آنحضرت شهید شده را بمیدان نوحه و زاری کردن بی‌سر شد

دید تنها شاه را در پیش صف — حیدرانه ذوالفقار اندر کف
از شکوه عشق یزدان بوته — چشم پوشیده از ماسوا الله چو خفته
نه علمدار نه پسر دید و نه یار — گفت رمز این زمان با کردگار
هر چه فرمود الله الصمد — در پی لم یکن قل هو الله احد
سر و چه سوی کفن من باشم — گرچه عمری در پیش بشتابم
دید حضرت آنکه نابید در خاک — از جدل کربلا و از جاک

چون رسید این سخن او بشنید زود — هم چو آمد جبرئیل آمد چه دید
دید او را که گلیمش در برست — رب ارنی گو همی کرد طلب
گفت هر دم میرسیدش ای حبیب — لن ترانی بس کلیم مستطاب
برق نورش چو بر جبرئیل زد — شد ز هوش و ماند حیران تا ابد
بر تو گردیدم که نام آید گران — رو تجلی ربه بو باز خوان
شاه حیران دید چون جبرئیل بود — در کرم فرمود اهلاً مرحبا
ای حبیب مصطفی یار ما — ای امین وحی ای غمخوار ما
هر چه از عرش معلی فرش باز — بر گشودی ای مبارک شاهباز

آوردن جبرئیل علیه السلام پیغام رب العزه و دادن محمد نامه رسول

گفت آوردم شها پیغام حق — گفت بر گو جان فدای نام حق
گفت کهولان بسر فرستاد درود — کای پناه جمله ذرات وجود
ای حسین انورش بالا ز نور — ای گلستان از لمع عندلیب
ای شهنشه سرار فرمان ما — ای بعز بارگاه ما قربان ما

الحی

ای حسین آید مرتجای غم — عاشق بیدل و بیمتای غم
ما نکو در عشق کردیم امتحان — هر چه گفتی بیشتر بود آن از آن
آن بیرون ما میر سولشاد دار — آنچه حقی داد است روز شمار
هم قیامت شفاعت امت — ما سوا آنه جمله در فرمان تست
آنهمه جور و ستم کز کوفیان — بر تو آمد بس شدی سلطان جان
بر همه سر کاه خون شد بیچ و بن — جمله بودن لحظه بوزم زاهرکین
یا حسین از لشکر کش باز گرد — تا نباید مصطفی صد درد

۴۶ **فرمودن آنحضرت جواب جبرئیل علیه السلام**

گفت چون پیغام حق روح الامین — در جوابش شاه فرمود این سخن
جبرئیلا من بهشت و نیز لقا — کی شنودی اگر بود بیا
گر قیامت خواهی ای روح الامین — قامت قبضه چه اگر به بین
صد قیامت گشته زین قامتم — جبرئیلا بین چسان در خون طپید
خونبهای عاشقان روی خداست — جبرئیلا حق تا لا خونبهاست

گرچه جرجیس میان آتشم   هر چه می سوزم در آتش دلخوشم

هر قدر سوزد در آتش عود به   بی زبان عشق از حد سود به

من وفای عهد بود معطیانه ام   شمع عشق و حسب بود پروانه ام

در ازل چون شمع عشق افروختند   جرجیس جان بلا سوخته

عهد پیمانی که کردم در الست   کی توان آن عهد آن پیمان شکست

مدعی گر زند از شمشیر تیز   من کجا دارم ز شمشیر احتراز

پس برای جرجیس نامه   این سر را عشق خود کاری گفت

شبلی اگر هم که بد با عشق جفت   چون زد به پیش تیغ و شاد ال قرب

جرجیسم من قتیل و بسته ام   بسته ام من هر چه هستم او هستم

من علم افروخته بر بام عشق   زنده کردم در دو عالم نام عشق

جرجیس عاشق حق کشته به   کشته عاشق شد بجز آغشته به

من نه موسیم که بگریزم ز ناز   من نه عیسیم که برخیزم ز دار

من به تیر عشق کردم جان بکف   دیده را کردم ز نور حق خلف

اپن

انبیا طفل دبستان منند   اولیا ریزه خور خوان منند

انبیا چون ذره ها من چون آفتاب   اولیا چون قطره ها من چون سحاب

انبیا از نور ما گشته هست   اولیا از نور ما هستند نیست

عاشقان من بدرس در سبق   من زبان باده عشق حق

خون خوردیم ما که دلدار عشق   جان فدای عشق ما و سوز عشق

جرجیس عشق در ماهیت ژرف   برتر از وهم و خیال و صوت و حرف

پیش آن دریا جرجیس که نوح   با دهان بگشاید و سازد فتوح

بحر عشق است که ... چو بید   جرجیس کشتی دارد و ساحل پدید

بحر عشق است آنکه باشد بس عمیق   صد هزاران نوح بود آنجا غریق

عشق را آتش جان افروختم   که گیاه خویشتن بسوختم

بس به آن آتش که شد برد و سلام   بر خلیل الله است ... مقام

آتش عشق است ها ان الجلیل   که نبود و نیست آتش همچو خلیل

من در این آتش زنم پروانه وار   جرجیس سوز هم معانه وار

من از آن جام الستی سرخوشم   خصم رندان بلد در کشم

چربلد من کجا ترسم ز تیغ   کی کشم جان را ز جانان من دریغ

من نه ادم جان گر قسم و گرو   یا قسم خصم شوخ چشم توبه تو

چربلد من بلد را ربلد   خصم هیچ نیستم در آن روز بد

من همان تا آن الکردم در نخست   جربلد دارم دارم آن ... سست

جربلد [illegible] بهد   در ازل من خصم خود کردم [illegible]

گرچه جربلد [illegible] فرزانه   تو ز عشق عاشقی بیگانه

جربلد چون نداری درد عشق   هین ملامت کش که [illegible] درد عشق

عشق باید دل پر سوز و درد   چون نداری که عاقلان [illegible]

خصم کشتی مست از صهبای عشق   غافلی از عشق و از غوغای عشق

گر تو ذوق عشق شو در باقی   از چه خشم [illegible]

گر تو از عشق ها یابی خبر   همره احمد گشتی [illegible]

گر تو از عشق یابی بو   مرشدی محرم به بزم ذوالجلال

عاشقان

عاشقان را پر و بالی دیگر است   جربلد طرفه حالی دیگر است

مصطفی را پر و بال از عشق بود   زان سفر در ملک او ادنی نمود

تو چه دانی حال سرمستان عشق   چون نخوردی لطمه از چوگان عشق

خصم تو نبود ز حالت با خبر   حال خود بگذار و بالا در گذر

تیغ قهر عشق بر سر تاج ماست   گر بدی جربلد معراج ماست

ما ز تسلیم چشم آورده ایم   بهر قربان جان خویش آورده ایم

جربلد [illegible]   چون [illegible] دیدی [illegible]

این سر و این شمع دل شمع لطیف   رو بسوی عرش ایزد [illegible]

باز گشتن جربلد و مخاطبه هاتف غیب ناظم در [illegible]

شد این وحی با سوز و گداز   در زمان از فرش شد عرش باز

خبر رسید [illegible] دل خویش زد   هاتف غیب [illegible] آتش زد

خامه کف [illegible]   صبح طالع [illegible]

ز [illegible]   العیش [illegible]

چون شب بیماری ما گردید صبح | شد عیان صبح ازل از لطف فتح

از غم عشق آمدیم خندان | غنچه‌ها از جفای تر دوران

گرچه آمدیم از وطن آواره | سخت گشت کار خود بیچاره

چاره بس هر دو عالم ترک است | دست تو گیر که او دست خلاص

غم مخور ای مرغ خوش آواز عشق | چیست دستی محرم همراز عشق

ای گدا کس نیست آمد از قضا | شاد شو آن البلاء للولا

گر کشته صد بار عشق زنده | شهریاری چون حسین گشت بنده

بنده عشقی و آن کس زنده رقید | فارغی از جنگ و صلح عمرو زید

چون رفتی خانه دلها زغیر | حسبی الله کو تو در این کهنه دیر

چون شاهی حسین بادشیر | بهر دنیا غم مخور ای جان شیر

بس جهان دنیاست پر درد فراق | که علی المرتضی داشت طلاق

بس جهان دنیاست کو فرزند | از ابتدا تا انتها دختر ک

این جهان خود ... | تو مروت از چنین ...

...

آنچه امروز تو را بخشید یار | حکمت خود فردا ستاند از تو باز

۵۱ در شرح احوال سلاطین گذشته و در بیان عدل و داد

چون گذشت آن صاحبان تخت و تاج | که گرفتند از جهان جمله خراج

کو فریدون آن شه با عدل و داد | کو منوچهر و کجا شد کیقباد

چون شد افراسیاب پر جنگ | در جهان و هست به آشوب جنگ

چون شد آن کاوس آن دیوانه | چه شد آن کیخسرو فرزانه

کو کجا رفته گیو طوس او | چون شد آن تاتار در قیصر او

پور زال آن پهلوان تاج بخش | هست در زیر زمین کو رخش

صاحب گرز و کمند و تیغ و تیر | پیر زال چرخ چون کردش اسیر

چون شد آن روئین تن اسفندیار | کو چه شد بهرام آن شیر شکار

تا چه شد پرویز آن بیداد او | چون شد آن شیرین دل فرهاد او

کو چه شد مروان آن مروانیان | چون شدند اندر جهان عباسیان

چون شد آن چنگیز و آن چنگیزیان | غارت و تاراج خان خونریز

کو چه شد صاحبقران تیمور گرد — که جهان از شهرهایش کرد گرد

چون شد آن فتحعلی شاه بزرگ — که ز عدلش بود همشیر گرگ

بود از عدلش جهان خرم بهشت — او بکشتی تخم عدل و داد کشت

بی عمل آید هنوز از خاک او — آید و صد رحمت بروح پاک او

آن ولیعهدش چه شد عباس شاه — که گذشتی افسرش از مهر و ماه

شعشع از مرآت دین بزدود زنگ — گلشن دین یافت اندی نوی رنگ

مدتی سالی در غزو جهاد — بود با کفار آن نیکو نهاد

عاقبت چون صلح او با روس شد — بهر سوی شوق سوی طوس شد

چون کی کیانی سلطان قرار — هشتمین نور خدا شهریار

جان چو در آن آستان پاک داد — بر روانش حق و صد رحمت نهاد

ای خدای مهربان روزی شمار — خیر او را کن تو با هشت و چهار

چون شد آن سلطان با شرم و حیا — آن سپهر حلم آن ابر عطا

آن ابوالغازی محمد شاه بود — که جهان را کو پر از عدل و داد

باجهو

با وجود سلطنت درویش بود — پادشاه صاف صوفی کیش بود

ای خدای آسمان و این جهان — روح پاکش را بعلیین رسان

گر بگویم شهریاران را تمام — نامه ام از مقصد الی یوم القیام

مختصر کردم که گیری اعتبار — تا ترا با کفر و ایمان نیست کار

۵۲ در معنی حدیث شریف نبوی صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود الملک العادل
و حدیث الملک لا یبقی مع الظلم و یبقی مع الکفر

گوش کن بر گفته ختم رسل — خاتم پیغمبران هادی کل

گفت احمد آن رسول انس و جان — سلطنت با کفر ماند در جهان

لیک لا یبقی مع الظلم ای همام — ملک با ظلم کی شد مستدام

پس چنان آن شاه با افضال و جود — عدل را هر دم ستایش می نمود

گفت چون زالعم در این دیر کهن — بود نوشیروان شهنشاه زمن

عهد او چون عهد عدل و داد بود — زان نبی با کفر عهدش را ستود

تا جدا زایشان نبودم با ثنا — جمعه نوبت میزنند بر بامشان

تا جهان باشد زنیکی یاد باد

هر که زیشان عدل کرد و داد داد   نام نیکش ماند زنده تا ابد

کرد ظلم آورد اندر ظلم سود   رفت با خود جز که نفرین برد

چونکه بگذشتند زین دیر خراب   رو نهان کردند در زیر تراب

پس عجوز زشت رو کج نهاد   تاج شان و تخت شان بر باد داد

پس عجوز است عهد و بی‌وفا   دارد از خون شهان بر کف حنا

هان مگر این زشت رو دو رخ نگار   تا توانی مهر او از جان برآر

خوش همت چیز نستانی ز جهان   این جهان کاو در شکن مردار خوار

بر قاف عشق سیمرغ شکار   همتت چون کرکسان مردار خوار

غم مخور از بهر این دنیای دون   مهر این بیگانه از دل کن برون

دست زن بر دامن آل رسول   تا که نقد قلب تو گردد قبول

زین تفاخر بس کند دولت یقین   که ثنا زد بر عزادار حسین

فخر کن زین منقبت ای خوش بال   شاهان گو زین پس دیگر مثل

جز به نیک آن ایستادن شاه باش   در غم بی جهان آزاد باش

العفو

والتقیعی ختم رسید انجا کلام   بر ثنای شاه بهتر اختتام

٥٣ در ثنای شاه ادام الله دولته و اعد الله اقباله

ناصر الدین پادشاه کامکار   آنکه با جود و با فر و هنر

کز عدالتش جهان پرکار شد   ملک و دولت از وی آباد شد

شاد باشی ای شهریار ملک جم   تا جهان باشد تو در شاهی علم

در جهان تا داری ای تخت جوان   ملک گیر و تاج بخش و زرفشان

ملک تا باشد تو باشی شاه او   چرخ تا پوید تو باشی ماه او

نام نیکت در جهان پاینده باد   آفتاب دولت تابنده باد

ختم کردم نامه را بر این دعا   تا جهان باشد تو باشی پادشا

آتش دل بس زدی با اختیار   رشته از کف گر شد معذور دار

بر زبان گر رفت نام دیگران   استغفرالله من سهو اللسان

تا چنین ای گفته‌ها بر من مگیر   گر خطا شد عفو کن تو در پذیر

یا غفور و یا غفور و یا رحیم   یا الهی اغفر الذنب العظیم

ای خداوند رحیم و مهربان — از غم هجر و جدایم وارهان
خلق و غم اندری هجر جناب — بر نسیم ده خدایا این کتاب
آتش در رنج کنم کوه سلام — با تولای حسین روز قیام
مر کجو گر استانی نو کنم — گلستان عشق او پنج کنم

۵۴ قصه از غصه شهادت آنحضرت صلوات الله علیه و آله

بارها چون مرغ بسمل می طپید — بار از نوک قلم خون می چکید
از بعطش شدین دیوانه ها — ز آتش غم سوخت چون پروانه ها
گر زبان قدرت تقریر تو — ور قلم قوت تحریر تو
آن تو بسم مقتل شاه شهید — کس نیارد طاقت گفت و شنید
آن زمان شد که روز شه غیبت — گشته گم از قفا در کینهت
آن زمان شد که گشته بی پدر — تا در آغوش خداوند برد

واردات والعلامات غیبی از صاحب ملک علیهم آنچنان

بود شه در شکستین کرم جدا — چون خطاب آمد ز حق بد قبول

بالحسن

الحسین ای زینت عرش برین — ای امیر عهد و وفایت آفرین
ای فدا جان که این رساله ما — ای شه قربان تقربگاه ما
ای حسین ای زینت عرش برا — ای بعشق ما بد کوه قبا
تا بنافه و ما بسته ز — آن به بزم خاص یکجا بجود بر
یا حبیبی یا شفیعی یا حسین — ای شفیع بندگان در حاقین
بزم ما نو نیست بی روی صفا — همین شب آور به بزم ما بیا
چون ز سوقش پا بدن یا بام — کرد تیغ حیدری بر نیام
کرد بر تیغ عدو جانها بهدف — دل تکیهان در امیر لو کشف

۵۵ خطاب آنحضرت به والجناح و بعض فرمایشات

خون فشان آرد برون بار گران — کرد شه با ذوالجناح اندم خطاب
کا بیار که مرکب فرخنده پی — آن زمان زنده گاه گشت طی
ماند از تشنه در غیا و العقار — ذوالجناح نیز ماند با ید ار
مدتی بار ولایت بر دوش — می کشیدی لیکن امت بسیار گرش

تا بگویم بر تو ای سالار هفت | که توانم شستن از دل گرد زفت

سوز بی پایان و تمکین تو مجال | وانگهی تا بگویم شرح حال

وانگهی وقت آن آید که من | اندرین صحرا بمانم بی کفن

با تن صد پاره و با حلق چاک | جسم بیهوشم در آنجا روی خاک

از دل بی‌تشنهٔ بس قوم جفا | هر یک از دور آستین دستی بر دهن

صد هزاران تیغ بی‌آنکه | کاش نتوان زآن بی‌تو بم تا چه

زآن میان دلی که ناید جای شر | کو زبی بشندن آن کمتر

تیره روی و زشت خو اهریمنا | ایزد داداری او دشمنا

وانگهی در کف آن بد سرشت | خامه تقدیر قسمت بر نوشت

شمر بد شد نام آن ناپاک نفس | کو دهد شمع رسالت را بباد

رحم نارد بر گلوی خشک من | تا بصد بیداد سر برد ز تن

چون نهد روی سیه از بهر دو | از زمین و آسمان خیزد غریو

چون ببیند کشته خنجرا | مصطفی انداز دار سر افسرا

الفر

مرتضی بر سر فشاند خاک غم | مجتبی گردد گرفتار الم

فاطمه زین غم کند چاک سینه‌ها | تیره گردد روی خورشید مهر و ماه

بر زمین خون گرید این چرخ کبود | گنبد از هم جدا گردد تار و پود

وانگهی عرش گردد واژگون | چون تنش پامال گردد از زین سرنگون

پیکرم پامال چون گردد ریز ریز | اشک ریزد بی‌تو آدم رستخیز

وانگهی بی آن آدم کشته | در میان خاک و خون آغشته

یک تنی بی فاطمه با دیگری | در میان لجه خون گوهری

چون ببالای سنان بینی سرم | در زمین افتاده عریان پیکرم

در میان خون زنم چون دست و پای | وانگهی زآن زنان سویم کوی

بر تنم نیز سر ز دیده خون ببار | زان به بند از خون من رخ و عذار

چون کنی زینب نجویم ای عمو | رو در خیمه ای عمو

آنچه برمن از جفای کوفیان | رفت یک یک با نوا گو بر زبان

وانگهی از روز تو بر سینه کو | چون بگوید بهر حق آهسته گو

تا بداند خصم عریان منم | مانده‌ام بی سر ز تیغ عریان منم

شد چو شه با ذوالجناح بر پشت کف | ناگهان گفتا که او را نهفت

آه چه گویم زبانم لال باد | کاتشی با در حرمها هرگز مباد

تن همه با پیکر سلطان دین | بر زمین بی حرف جان از روی زین

حمله بر عاشقان از هر طرف | تاختند آن قوم چون خونخوار کف

یک گروهی را بکف شمشیر بود | یک گروهی را کمان و تیر بود

یک گروهی خشمگین چون عیان | هر قدم شه بکف از خشم سنان

یک گروهی را بکف پر ز سنگ | صد هزاران کافر بدنام و ننگ

تاختند از هر طرف چون شه بسوی شاه | در فلک شد تیره روی خور و ماه

موج زد دریای خون از برق تیغ | بر سر سلطان بلا بارید تیغ

بسکه برید از کمان کوز تیر | شد هوا از تیر چون دریای قیر

در زمین چو آسمان و حجت | در که این کشتی و این بی رحمت

گاه آید از هر سو هجوم دست تیغ | در کلاه کشتن یکتن دریغ

کشته عطشان با لب خشک و خاک | پای تا سر جسم پاکش چاک چاک

کس بیاری نی بی انصار و غم | ناله از کف اکبر و عباس و غم

لب تشنه در خاک و خون آغشته‌ام | از سر و جان در وفا چه گشته‌ام

هرچه از آن کافران همچون کلاب | بس شنیده از خنجر بران خطاب

٥٦ رو آوردن عبدالله ابن حسن علیهما السلام بمیدان کین بیاری عم خود پسر سید المرسلین

بود عبدالله فرزند حسن | چون سلیمان از وی اسیر اهرمن

تاخت از خیمه برون تیغی بکف | خشمگین از کین بلب آورده کف

گفت ای جان با تو ام افتاده کار | همتی با زینت گلگون سوار

جز تو ای جان گر همه جان بودمی | در ره جانان نثار شه کنمی

اندر یغما جز تو جانان دیگرم | نیست تا در ره جانان بسپارم

پر کشد این شاهباز لامکان | لیک تو از عرش زانسو آشیان

خیز ای عیسی آسمان پرباز | زین قفس بشکن و پرواز کن

بشکن ای سیمرغ عشق ذوالجلال | تا ز قاف عشق پا بر کامها

این بگفت و شاه‌زاده شد روان — داغ بر دل کرد بس پیر و جوان

قرة العین علی المرتضی — قاسم سالار دشت کربلا

خواهر سلطان جانبازان حسین — گفت بر شهزاده با صد شور و شین

هان کجا ای طایر بشکسته بال — گفت سوی بزم حق ذوالجلال

گفت ای عمه به میدان می‌روم — خشک لب کی گشته قربان می‌روم

گفت ای نور دو عین مجتبی — دامن شوقت ما اله ارسازم رها

گفت ای عمه رها کن دامنم — هین بهبت ای ... سوی کشتنم

کی روا باشد حسین در زیر تیغ — ما نرود من زنده باشم ای دریغ

کی روا باشد که همراهان من — غرق گل گشته ساز انجمن

من درین زندان تن مانم اسیر — بهر حق ای عمه ... ره بگیر

عشق آتش زین چنان افروخته — عاشقان ... سر بر سوخته

تو گرفته دامنم را از وفا — عشق می‌خواند مرا تا کربلا

تو همی ترسانیم از تیر و تیغ — عشق می‌گوید مکن از جان دریغ

[illegible]

تو نمی‌خواهی که من بی سر روم — عشق خواهد بی سر و بی پیکرم

تو مرا خواهی اسیر دام تن — عشق می‌خواند مرا سوی وطن

عمه کم تهدید کن در کشتنم — عشق می‌خواهد بخون آغشتنم

عمه عشق از دست بنه اختیار — گر بکشم سر نهم معذور دار

٥٧ رفتن شاه‌زاده به میدان جنگ و جنگ نمودن در رکاب سلطان دین
تحویل عمی ... و مسموع گردیدن شاه‌زاده و شهادت یافتن در کار سید العاشقین

[illegible]

این بگفت و کرد رو در دشت کین — بانگ زد فریاد از غم سلطان دین

رحمتی بر خواهرا مگذار هان — تا شود بر جانب میدان روان

از سلطان دین چون بشنید — شاه‌زاده جامه طاقت درید

عشق آمد شد بر ... — کعبه صبر و اختیار از دست او

گفت ای عمه ندارد جان بها — دامنم را از کف اکنون کن رها

ای دریغا وقت رفتن در رسید — عمه اکنون نوبت شمشیر شد

این بگفت و دامن از دستش کشید — پیش سلطان با دو چشم تر دوید

یا حسین

کافری را دید شیعی آشفته — همچو دیوی بر سلیمان تاخته
تا زند مر شاه را آن بدگهر — شاه خود کرد دست خود سپر
شد ز تیغ آن لعین دستش جدا — ای دریغ از نور چشم مجتبی
ای دریغ از سرو بستان عشق — ای دریغ از آخرین قربان عشق
در میان خاک و خون غلطید زار — شاه بگرفتش ز مهر اندر کنار
شاه آغوش محبت برگشود — خصم بنگر چه بی رحمی نمود
حرمله آن بدتر از شمر و زیاد — تیری از نو بر کمان کین نهاد
سوی شد چون جانب شهزاده تیر — در فلک شد مضطرب ناهید و تیر
چون گشود او چشم عبدالله نشست — بر گلویش تیر کین ناگه نشست
حلق او چون حلق اصغر گشت چاک — مجتبی را بر سر از غم افتاد خاک
شاه را باز عرش رست از دام — شاهبال آورد رو سوی وطن
در کنار سرور دین شد شهید — ای رفیقان چون سخن اینجا رسید
زین حکایت آتشی در دل فروخت — پای تا سر جسم و جانم پاک سوخت

دلم

خواستم اندازم از کف خامه را — همچنان بنوشته مانم نامه را
ز آنکه گر گویم زبان سوزد همی — ور نه اندر تن روان سوزد همی
کاشکی آتش فتدی در زبان — تا نگفتی بعد ازین انده آسمان
ای رفیقان کار بس دشوار شد — من چه گویم خامه آتشبار شد
آتشی افروخت از نوک خامه‌ام — اینک اینک سوخت در کف نامه‌ام
زد رقم اندر آسمان هیچ قلم — گفتمش کز اینجا با درد و الم
چون امیر عاشقان سلطان جان — شد بمیدان خسته از تیغ و سنان

وقایع بعد از شهادت آنحضرت و تغیر در وجود کاینات و اضطراب سموات و ارضین ۵۱

آسمان آندم همی بارید خون — تا زمین شد رنگ گیتی لاله گون
باز ماند از گردش نیلی سپهر — مضطرب در آسمان شد ماه و مهر
حور گردون پاسبان مانده بغم — دست بر سر می‌زدند زین الم
عرش می‌لرزید زین کار بدیع — فرش می‌جنبید زین امر شنیع
خلق از هم گشته کون و مکان — دل ز کف گم کرده زمین و آسمان

آمدن حضرت جبرئیل صلوات الله علیه بنزد پیغمبر علیه السلام در کشف [illegible] و شکایت [illegible] بر آن حضرت [illegible]

[illegible]

آمد آدم از خداوند جلیل | وحی گفت بنده خود جبرئیل
بعد [illegible] زمان تا بندگان | زین نهفته سر ما بنید عیان
چون بحکمش بود از عرش برین | از زمان [illegible] چون سبب آمدین
موسیا دیده شاهی در کجو | هر زمان نور از خیش می فزود

در تحریر [illegible] از وقوع [illegible] و شرح [illegible] حضرت امام [illegible] ۵۴

همچه جانها فدای جان او | انبیا پرورده احسان او
نور او کو نیست بر موسی ز طور | آنیا الموسی اقتبس فی الطور نور
فاخلع النعلین با موسی که این | وادی قدس است از غیر حنین
بزم خاص شیعیان حضرت است | موسیا این عشق از لطف [illegible] است
[illegible] جان کن موسیا در حضرت است | تا شنی محرم به پی روی [illegible] است
عشق باری سخت باشد موسیا | کم ز [illegible] مجید [illegible]
موسیا از آل احمد یادگار | عاشقی با سالک اندر روزگار

در بس

موسیا نیست [illegible] عشق یار ما | عشق او باشد همیشه کار ما

رجوع در عشق آن سر در [illegible]

حاجت مهر عاشقان سجاد زلال | آنچه شد در کربلا نکرد او قبول
شد بحکم حق تسلیم و رضا | [illegible] سر در عشق لیکن از قضا
زانکه حلق پاک اولاد مصطفی | بوسه می زد از محبت بارها
گفت خنجر کار من دشوار شد | آل احمد در زمانه خوار شد
حلق [illegible] که پیغمبر مکید | من چسان از ظلم بتوانم برید
شاه گفتش خنجرا ای خنجرم | [illegible] آنچه آید بر سرم
خنجرا از کمان بیرون آور [illegible] | از برای خویشتن [illegible]
قرنها در آرزوی بودمی | خنجرا [illegible] گلوی [illegible]
هین شتاب آور که حالی [illegible] | ای بود جانها بها در عشق [illegible]
خنجر [illegible] کشتم | [illegible] بگفتان [illegible] آغشتم
خنجر اکنون کار [illegible] از قضا | [illegible] نوشته [illegible] قلم مصطفی

مصطفی که بوسه بر حنجر زند — کی تواند شمر خنجر زند
چشمه حیوان لبان مصطفی — آنکه نوشد ملک را او چون روان
شه که تنها کرد جان خود فدا — از همه بگذشت در راه خدا
گر دهقلهو تن قربان گشت — سر نزد یک لحظه از فرمان گشت
او گذشت از چون علی اکبر پسر — کرد بر تیر بلا جان را سپر
هم چو عباسی کند او را فدا — ماه در کربلا ماند و الوفا
قاسم آن نور دو عین مجتبی — گشت پاره پاره از تیغ جفا
شیرخواره اصغر الطفل رشید — کز جفای کوفیان پیکان مکید
اضطراب شیر طلب شیر بود — او همی مشتاق زخم تیر بود
آن مهمان طفلش که بد تا راه عشق — ماه اندر لبه او ماه عشق
او بطفلی سرور عشاق بود — خفتن به تیر جور مشتاق بود
آن شهیر چه خرد و چه بزرگ — عاشقانند اندرین دیر سترگ
عشق شه آغاز او انجام او — مهلت سازنده الجناح شاه او

ق

چون سر پاک امیر عاشقان — دستگاه شه زبالای سنان
سر برهنه یافت خود از کوهسار — زرد رخ از رخ حیدر شرمسار
ریخت خون از آسمان چشم ملک — مضطرب شد هفت ارض و نه فلک
آسمان از دیده خون گریست زار — محشری در کربلا شد آشکار
سرور پیغمبران خون میگریست — من ندانم فاطمه چون میگریست
والجناح آمد سوی باکی تنو — کاهل دل از هر طرف بستند رو
بی نیاز از پشت چو شاه دین — خشمگین غرید چون شیر عرین
چند تن را کشت غوغا کرد نور — در زمین غوغا افکند خار
با گشته آن لعینان سو بسو — سر بداد آن بر بدش سو
چون رسید ای که شاه افتاده بود — در ره عشق و وفا سر داده بود
دید جسم نازنینش پاک چاک — مانده غرقان در میان خون و خاک
کاکلش رنج از آن تیر نیشتر — که گشته غریوار چو بشر

[illegible]

غم ار آن پشکر روی خوشتر — ار غم آن کرد ز زغم غمی خوشتر ۳

۴ پر زند ناله درین کنج قفس — چند ناله در برم همچون جرس

گویم ای همی ناله افغان کن — عالمی چون خویشتن بریان کن

گویم ای همی بی فغان و ناله چیست — این همه نالیدنت از بهر کیست

همی همی کوید مه و بس ناله‌هات — نالمی تا حشر اگر باشد رفات

از دو عالم ناله کلد یار من — ناله باشم ناله باشد کار من

از ازل شد قسمت هر کس جدا — کی توان آویخت با حکم قضا

قسمت پروانه کلدی سوختن — شمع سوز آتش بجان افروختن

قسمت بلبل کلدی خروشیدن — کی تو بلبل زنالیدن خوشتر

قسمت من ناله کلدی کریه کن — زیبی کوناله با انصار و عمر

هر زمان نالم بیاد شاه خویشتر — بر دو کون آتش زنم از آه خویشتر

من همی نالم در سلطان جان — کوشوار عرش حق جهان

خاصه بر آن دم که شاه عشق — شد شهید کین تیغ اهل عشق

اُووها

ار وفا انگشتر و انگشت یار — زان بعش که تحسین اوستاد

۶۱

شرح لیک کویم پاره‌ای جگر — انکم ... رالدمعان زین غم شرر

سرور عشاق و معشوق خدا — کرد در عالم سه انگشتر عطا

بر سلیمان اولین انگشتری — داد و سلطان کرد بر دیو و پری

دومین خاتم بهنگام نماز — داد بر حیدر و کوثر ساز

من چنان کویم که نور دل مکان — همین دو کشتری سلطان جان

داد اکنون بی‌نیازی حجت — زان پسر که شاه فلک روی

بر سلیمان زمان فخر زمن — تا ختن آورد ناله اهر من

چون ز شاه آمد نود انگشتر گرفت — مصطفی آمد زنس افسر گرفت

در بیان شد همی از غم چاک چاک — مجتبی ... همی افشاند خاک

شد ز خوان فاطمه صبر و تاب — عرش کیهان آمد اندر اضطراب ۳

خون سرو زمین الحق شه نهد — آنچه که تا ... و فرشته بود

[illegible]

شه برید آنشب سوی خیمه گاه
سوخت زانجا دل زنان تا بماه

اهل بیت مصطفی در انتظار
تا که آید شه همی از کارزار

شد صدای والجناح آندم بلند
آنچنانکه در جهان آتش فکند

جمله نزدیک خیام آمد کمیت
تا شدند از خیمه بیرون اهل بیت

هر یکی در آرزوی روی شاه
تا مگر بینند شه آن رخسار ماه

تا جهان دیدند زینش واژگون
تن پر از پیکان و یالش غرق خون

با زبان مرکبش ناله پرشور
هر یکی پرسید حال شاه پرشور

با همه زخم و با چشم پر آب
خاطر سلطان دین کرد انتخاب

کای سوارک مرکب فرخنده با سم
وصف ما گی گفتی تو کم

لی برید شاه ما چه شد
باز گو پشت و پناه ما چه شد

در گلی از روی زینش انداختی
دیگر روی ما چه تاختی

از فغان اهل بیت مصطفی
سوخت عرش و کرسی و ارض و سما

زین حکایت سوخت ذرات جهان
از عشقی قصه نو کن بیان

نور

شور عشق گفت یارب در سرم
کی طپیدی هر زمان اندر برم

بی زبان چون مرغ بسمل در پر
باز حالی دگر دارد به سر

باز هی هی جوشم میکشد
گرچه دانم هم جوشم میکشد

بسته ام بلبل در چمن صاحب قفس
ناله آن کشته هر دم همی جرس

کاتش اندر سینه ام دل می شدی
کاش این مرغ از قفس بیرون شدی

نالد این مرغ و در آرد آسمان
میزند آتش همی هر دم بجان

زیستم اندیل آدم رسوا کند
همچو سمندر آتش بر پا کند

آدم پایین از زین هی برسوز
تا چو مجنون رو نهم بر دشت و کوه

چند لی لی هی همچون نالد کشی
هم چو ابر آذری گریان شی

آمد آدم بر زمین کربلا
مصطفی با انبیا و اولیا

سربسر دشت بلا گشته دید
خونشان با خاک و گل آغشته دید

دید شاه دو تن بی هوش دین
مانده بی غسل و کفن در دشت کین

۴ از انجا با به رجوع ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
باز رجوع ... [illegible]

جسمش از تیغ و خنجر چالاک   گشته غلطان در ان خوفناک

دید ریحون خود چون این ستم   شد چو بیکسی پر از درد و الم

چون سپاید سر بر فرزند خویش   دید اندر خاک و خون دلبند خویش

گفته حالت و روح و هستی نبی   گفته بد زینت دوش نبی

گفته پروردی بنازش در کنار   دید در دشت بلا افکنده خوار

بر تن پاکش فزون تر از گمان   بود زخم خنجر و تیغ و سنان

چون بدان حالت رسول ثقلین   دید شد گریان و فرمود انچنین

ای بخون غلطان شهید کربلا   ای فدا جان کوه در راه خدا

عشق بنوشاند تو ای سر حق   ای شهید کشتن عشق ابن العشق

ای چه حالت چه زخمست و چه تیغ   وای بر من ای دریغا ای دریغ

شاه گفت ای من از ظلم و ستم   ای رسول راستین فخر امم

سهل باشد گر بر من رفت هست   چون رضای دوست بر من او دوست

عاشقی شد من ز تو اموختم   زان سمند دار خود را سوختم

رانچ

شرح کم کن قصه دیگری   سوخت زین غم آدمیزاد و پری

٣٤٢

العشقی هست نوبار   سر ازل اسرار حق کن آشکار

رب ارنی گفت چون موسی بطور   تافت برقی از فلاش عرش نور

آمد از ناپیدنش عالم بجنبش   کوه شد دکا و موسی شد ز هش

تاب نورش چه موسی سو نبود   لن ترانی گفت و زان نورش نمود

بود از نور محبان علی   من چه گویم گشت مطلب منجلی

قشریان باور ندارند این کلام   غالیان کشته صدره زین مقام

شکر من نه قشری نه غالیم   از غلو مان تجلی عالیم

هرچه گویم نیست صفات الفتی   حق منزه آمد از این وصفها گفتمی

اول توحید شد نفی صفات   گفت امیرالمومنین شاه ثبات

بعد از آن بهمه محقق حق   زو دلیل و آفرین کعبه سبق

حاش لله حق شانه یفعل   به علی مخلوق رب والجلال

من نمی‌گویم امیر المؤمنین — هست یعسوب کبیر یوم الدین
کو بروز کین بخیبر سالک است — بر همه مخلوق یعسوب عالی است
من نگویم مدح آل مصطفی — جمله حیرانند در این ماجری
شأن آل مصطفی والاتر است — کی مرا این گفتگو شاید داور است
هر چه گفتم به قدر فهم خویش — هست وصف شان ز اندازه بشر

۴۳

ای رفیقان باز خوش شد کام‌ام — باز در کف آتشین شد جام‌ام
باز در راهی عشق آتش بر فروخت — هر چه بود جز یاد حق یکسر بسوخت
عشق خوش شد باز آتش شعله‌ور — سوخت دلهای رفیقان الحذر
عشق چون زد در دلم شهبار شد — الحذر دست شطط دل باز شد
عشق آتش زد به دین و هم جان — که زدند آتش بجمیع خانمان
عشق غارت کرد در راهی هر چه بود — جز خیال شاه خوبان عشق
ای رفیقان نوبت فریاد شد — خانه صبرم ز من برباد شد

ای جهان

ای رفیقان آتشین شد باز آه — ز آتشی در شمع زد در جمله گاه
من چه گویم سوخت یکسر نامه‌ام — شعله آتش گرفت شد خامه‌ام
شعله‌ور شد آتشی پایان از آن — کز شرار آتش بسوخت ماهی تا ماه
آتش سوزی اگر یک قطره ریخت — آتش آن هم هفت دوزخ سوخت
آن زمان آتش به پر جبریل زد — من بسوزم صد و پنج و صد خلیل
آتش دیگر زدم اکنون در جهان — که بسوزد زآن زمین و آسمان
ز آتش آن هم بسوزد نه فلک — آتش افتد در سماء و در سمک
[illegible] شاهد — جز نویسم آتش افتد ماه را
خواستم پنهان کنم زین سوز را — باز گفتم با لب دمساز را
خواستم در ریشه‌ها مانم ز سخن — سوز گفتم بیشتر انجمن
خواستم کاین ناله را پنهان کنم — چون بگویم که بیان آتشم
هر چه پوشم بیشتر پیدا شود — چونکه این سوز زبان گویا شود
آتش‌ها شعله زد بی اختیار — لاجرم سوز نهان شد آشکار

چون زره گشت آن همچون مه زره شد — در کمان گشت آن نفیع و دست ساز شد

چون پر پیکان ز شاخ ملک بالا — در چمن نفیع و زاغ شد آشکار

چونکه ببیند از چمن پرواز کرد — نفیع تا اوج ملک آواز کرد

چون از آن گلشن برون شهباز شد — گرگس تو دست تنها باز شد

هر طرف چون خیام آن قوم خس — گرد هر یک شد آتشین دیوار دون

رو نهاده آن گروه بی‌حیا — هر طرف چون خیام مصطفی

ده چنان خیمه طنابش موی حور — بافته عرشی برین زان خیمه نور

ده چنان خیمه همه قرب حبیب — فرش او گیسوی زر چرخ سبب

خیمه که شاه در او مسند زدی — بر نشست خویش در آن فرش زدی

او ز قهر تو خیالش سوخته — آتش کین اندرو افروخته

خیمه که اهل بیت شاه بود — جای آن خاتون آفتاب و ماه بود

پر نهفته حرم بیت آنجا زیم — کی نظر شد زشتی نسیم

بافته از گیسوان پرها هم — تا کسی ننهد در آن خیمه قدم

پاسبانش

پاسبانش بود شیر کردگار — غیرت حق کرد آن خیمه حصار

هیچکس اندر آنجا ره نبود — محرم آن خیمه‌ها جز شه نبود

تا بلی در بیچه گویم آشکار — پاسبانش شاه بد با ذوالفقار

ای عشقی نیست سخن در کعبه ما — هست خیمه‌ها گنبد پایان

٦٤

چونکه آتش در خیام افروختند — عرش سوز از آتش کین سوختند

عابد بیمار نه رو بستند — سوخت از غیرت چو آتش در سینه

مانده تنها از آن کردگار — در میان با زنان سوزه نگار

اهل بیت شاه میسر بودی — چون بنات النعش در گرد جری

که هر یک سو پریشان از شاه — قمر گم گشته رخ خورشید و ماه

محشری در کربلا آراسته — بانگ و فریاد از دو سو برخاسته

لشکر کوفه پر از عیش و طرب — اهل بیت مصطفی در تاب و تب

از سپاه کفر بانگ نای و کوس — می گذشتی از سپهر آبنوس

اهل بیت

راهی مست شاه‌وزان پیش پشت | ناله از عرش برین زد فلک

وز سپاه ظلم زین الم افزود درد | جبرئیل پس ز آن میان فریاد کرد

کی گروه قدسیان زاری کنید | در فغان با صد زاری کنید

کشته شد بیکس حسین بن علی | کشته شد آن قرة العین علی

کشته شد زینت ده عرش خدا | کشته شد نور دو عین مصطفی

کشته شد زینت ده محشر روز | کشته شد فرزند دلبند بتول

ص ه

گرم افغان بعد جبرئیل امین | کاین خطاب آمد ز رب العالمین

که امینا با چو صد شور و نوا | تا نشستی آوردن ماتم سما

بر اسیران کو با ... علی | شد شهید کین حسین بن علی

جبرئیل از آسمان آمد فرود | راهی مست شاه ز غم فرود

گفت خیز بدلی ایران بلا | لی ز رنج و اندوه و غم مبتلا

سر پای حسین بر روی خاک | ماند سرتمه خیمه چاک چاک

چون فتاد آن سر جانبازان زین | خاک شد بر فرق جبرئیل امین

سوختی الکعبه ای ... درم | زینب خاک دو عالم بر سرم

کشته بودم خادم همواره اگر | خیمه پیغمبر با این صد بار گر

غرق خون شد سید ما حسین | کی اسیران نوبت سوار و شین

کی اسیران بعد افغان کشیدند | گیسوان عنبرین بر خاک کشیدند

چون شنیده‌اند این صدای هولناک | شد همه با اهل ایران خاک خاک

آه چون افغان از ایشان شد بلند | که به عرش و فرش آتش در فکند

تیره شد از آه مظلومان سپهر | در فلک بگرفت روی ماه و مهر

در کنار آه طفلان به فلک | سوخت سر تا سرا جیب ملک

تیره شد روی زمین رخ آفتاب | بگفته آن قوم ... قوم خاک

جمله موجودات اندر اضطراب | جمله ... جهان زیر خراب

سید آلبجار اندر ... | آن سپهر علم کر آندم ...

گیرمی سوخت ز آتش جان | وارثی گر شد زمین و آسمان
لیکن از تکلیف چنین تقدیر شد | کان عقوبت آن زمان تأخیر شد
گر نه لا تبرزنی ای ذوفنون | روز بخت بلم عباد مکرمون
انتقام از مرده به گهر | ماند تا وقت ظهور منتظر
تا که گیتی پر کند از عدل و داد | زان پس که پر شده از ظلم و فساد

۶۷

یا ولی الله یا کهف الوری | یا امین الله مصباح الهدی
ای ز تو پاینده این کاخ سپهر | ای ز تو تابنده انجم و ماه و مهر
ای ز تو ثابت زمین و آسمان | ای ز تو قائم مکان و لامکان
ای ز حکمت ز آسمان ریزد مطر | ای ز امرت از صدف رویان گهر
ای رهاننده ز طوفان نوح را | ای نگه دارنده در تن روح را
ای شفا بخشنده مر ایوب را | ای رهاننده ز غم یعقوب را
گر نیاوردی برون از قعر چاه | کی شدی در مصر یوسف پادشاه

آینه

گر نه بد نیروی تو ادریس را | کی نهادی بر فلک چرخ چهار
کی شدی عیسی به چارم آسمان | گر نبد لطف تو یاور همعنان
ای دهنده مر سلیمان را نگین | ای نگه دارنده عرش برین
ای معلم در ازل بر جبرئیل | ای کننده نار را گل بر خلیل
ای ز آدم توبه‌اش گشته قبول | ای ز هوشش جبرئیل جان رسول
عاد را کردی تو با صرصر هلاک | ای به حکمت رفته قارون زیر خاک
شهرهای لوط کردی واژگون | نیل را از قبطیان کردی تو خون
خضر در ظلمات به عطف تو | موسی اندر تیه سرگشته ز تو

۶۸

ای ولی حق شفیع المذنبین | انت سیف قاطع للمشرکین
ای تو خونخواه حسین بن علی | انت ثار الله ابن الولی
شد زمانه پر ز ظلم و جور و کین | محو گشته ظلم شر آیین و دین

گفت شیر حق علی که روزگار   گیرد از کهو گردی آشکار

هر که بنشسته بهر سروری   بر فراز مسند پیغمبری

آنکسی گوید که دین را مهترم   پس بگوید مسلمین را رهبرم

آن پسندد خویش را گوید که من   مؤمنم قلبی بایمان ممتحن

وین بگوید که منم باب شرع   دین را من اصلم و باقی جمله فرع

باز هم آید چه بیند از شغالی   خوش همی گفت الکلیم معنوی

۶۷

شد شغالی در میان خم رنگ   گرد حیلت چون اندر خم درنگ

پس در آمد پوستش رنگین شده   که منم طاوس علیین شده

پس شغالان پیش آمدند شغال   کی شغالا تو بود چندین جمال

لیک بدعت کرد فرعونی بین   در کش دنیا خوان ملا فخر دین

پس بگفتندش که طاوسان جان   جلوه داری اندر گلستان

مانند طاوسان لک گفت که لا   پس نه طاوس خواجه بوالعلا

بر

پس عجب از مهمان ایرانیان   گر شغالان انعقد بین امتحان

پس شغالان گشته تدبیرها   از نفس رحم زده تصویرها

هر که گوید منم طاوس جان   طوطی و سدره مرا زیبد مکان

هر که تحت الحنک او بچه   صد نفوس فقها را کشته

هر که چون گرگ دندان گشته تیز   از پی میراث یتیم در ستیز

پس ولی حق امام متقین   نیست قدرت بر کسی از آستین

تا که حکمت نماند در نهان   خیز در کش جوالعطا جان

دست من کوتاه از غیبت المستغیث   دارها از جنگ نفس خبیث

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خاتم النبیین و سید الوصیین والائمة الطیبین الطاهرین المعصومین صلوات الله علیهم اجمعین ولعنة الله علی اعدائهم ومخالفیهم وظالمیهم وغاصبی حقوقهم ومنکری

فضل منعم الی یوم الدین وقد وقع من تحریر کتاب هذا دار العین من کلام درر نثار

العالم الکامل الحاکم العادل الناظم العاشق الواثق بتوحید الصمدیة الموفق

لعلوم النبویة الموقف بمعارف الولایة الکلیة العلویة المؤیدة لرفع قصب

اولاد الفاطمیة المحقق لحقوق الحسینیة المتجلب الناظم للمناقب والمصائب

الحسینیة علیه وعلیهم صلوات الله الملک الذی لیس الی کم بذکر العدالة

الدم بدده الکونیة الطالب والداعی به وبالم دولت الحضرت العلیه الموهوب

بصفات السلطانیة المولودة الخاقانیة المتخلص العشیق الناظم

ضیاء الغنیة المتقلب نصف الدولة الدائمة نواب سلطان اشرف والله

شاه محمد رحیم بهادر دام الله اجلاله واسبغ الله اقباله قد تم عبد المحتاج حاجی

چونکه کلک صنع نقش تو بر دفتر کشید | لعل تو رنگ دل را بر آل پیغمبر کشید
چشمه در روز ازل جام بلا برتر کشید | سر در عشاق آن حب هم بلا برتر کشید
در ره عشق و وفا سلطان جان باز حسین | بر فنای سرور الفت عشق لشکر کشید

بر بلا کاین نغمه آن بلا و عشقش کشید

۵

که از لذت کاین سعد حجت نغمان زد | بر ملال سرور الفت عشق لشکر کشید
امید رنج از لذتی که نور چشم مصطفی | با دو صد حسرت بر نقش علی اکبر کشید
قامت اکبر قیامت انگیز شرح | سر زمین کربلا در صورت محشر کشید
خنجر بیداد همه لعبه بر سر مصطفی | شمر فخر یارب چسان خنجر از آن حیدر کشید
مصطفی نور زمین افروز چرخ شرم | بر گلوی پاک سلطان بد خنجر کشید

یارب این نطق کجا طاقت گفتار کی | معتقد شاه کی قدرت اظهار کی
قصه کربلا سوخت ز غم های دو عالم | نام طفلان حسین زو شرر هر دم
ز آن سر زنده ای خاک دو عالم بر کی | جهد کجا ناله کی آه شرر بار کی
شمر خنجر کین رگ شاه کشید | ناله و نغمه تا عرش خداوند رسید
جامه مهر بر تن حید رگلدار درد | گفت سر حق کی خنجر خونخوار کی
از پس آن چنین سر پر نور حسین گشت عیان | تا بشد منخسف و مهر شه از شرم نهان
خواهر سرور دین گفت قصه درد و فغان | بر سر پاک کی نیزه اشکدار کی

عق

عشق چون محمل زینب سوی بازار کشید / در ره حجت چه آن نور ز اغیار کشید

از همه خون شده سر آه شرربار کشید / گفت زینب تو کی کوچه و بازار کی

چون شکسته ز کین رونق بازار حسین / شد شهید از ستم شمر علمدار حسین

گفت با آه فغان عابد بیمار حسین / تیغ بیداد کی دست علمدار کی

حرمله تیر نه بر حلق علی اصغر زد / تکیه بیکسان چه خنجر بر جگر حیدر زد

خبر بیعت آمد ز چه خون علی شهر زد / گفت از طفل کی با همه تنگار کی

چون بریدند ز خنجر چو قفس بدر خنین / زد ز کین چوب جفا بر لب دندان حسین

مصطفی ختم رسل گفت بصد شیون و شین / صد شرح کی [illegible] بار کی

خصم دیده چه بر آل علی عالی مقام / گفت [illegible] ولد [illegible] پنهان

بلبل گلشن غم فاطمه با آه و فغان / گفت اینان کی عابد بیمار کی

حب اولاد علی عالی کرم در همه گشت / زان عشق شهید در تعزیه اشعار نوشت

یا حسین جان بده بنده [illegible] گشت / صبح کی تو کی [illegible] کی

در سیزدهم ماه مبارک تمام شد سنه ۱۲۷۹

عشق چون محمل زینب سوی بازار کشید / در ره حجت چه الا ز اغیار کشید

از همه خون شده سر آه شرربار کشید / گفت زینب که کوچه و بازار کجا

چون شکسته ز کین رونق بازار حسین / شد شهید از ستم شمر علمدار حسین

گفت با آه فغان عابد بیمار حسین / تیغ بیداد کی دست علمدار حسین کی

حرمله تیر نه بر حلق علی اصغر زد / تکیه بیکسان چه خنجر بر جگر حیدر زد

[illegible]

از خدا ام [illegible] نیم

[illegible] به سینه ام

[illegible]

از خدا ام [illegible]

[illegible] اله الا الله [illegible]

[illegible]

رباعیات

درد دلان که پیچ و تابدر یا رب
لازم ایدن درد دیسه بوحجابدر یا رب
افعال الیم اولدی الم الدی قلب
[illegible] دوزخ [illegible] عذابدر یا رب
سکالدن و فعلدن اراده بیزار
لطفی نه یاره [illegible] یا رب

رباعی

آدم اولسه اید [illegible] صاحب
[illegible] دن اوللر [illegible]
اوله ازلی [illegible] اولدر [illegible]
[illegible] ادن [illegible] وقعه [illegible]
[illegible] ایله [illegible] شمدی [illegible]
ذره [illegible] غفلت [illegible]
[illegible] صحیح اولور [illegible]

اجلال [illegible] اوله اولدر [illegible]
[illegible] محو [illegible] سکف [illegible]
در [illegible] اولدر [illegible]
بن [illegible] ازلی [illegible]
[illegible] سنه [illegible]
[illegible] مسکه [illegible]

[illegible] نصحه [illegible]
[illegible] بن [illegible] سیم [illegible]
[illegible] درد [illegible] بدر [illegible]
اکلوه [illegible] داغ [illegible]
[illegible] غفلت [illegible]
[illegible] نه [illegible]

[illegible]

رباعی

[illegible]

عمق [illegible]

[illegible] آزاد [illegible]

[illegible] عاشق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سنه ۱۲۹۲

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فرد

[illegible]

[illegible]

رباعی

[illegible]

دیوان مرزا تقی [illegible]

دیوان میرزا محمد [illegible]